

تورات منظم

سروده ابراهيم سعيدان



فهرست

.....	صفحه شناسنامه کتاب
۳	فهرست
	بخش نخست، گفتار:
۸	دیباچه نوشته ^۱ استاد سهراب سنجری راد.
۱۳	مقدمه، نوشته ^۲ ابراهیم سعیدیان.
۱۴	تقدیر نامه، نوشته ^۳ ابراهیم سعیدیان.
۲۵	گفتار، نوشته ^۴ دکتر بسیم برجیس.
۲۷	گفتار، نوشته ^۵ دکتر ابراهیم یرال.
۲۹	گفتار، نوشته ^۶ استاد سهراب سنجری راد.
۳۴	گفتار، نوشته ^۷ دکتر امیر هوشنگ شفا.
۳۷	گفتار نوشته آقای هارون یشایایی.
۳۹	گفتار، نوشته ^۸ دکتر یونس حمامی لاله زار.
	بخش دوم، دیوان:
۴۰	خدا بود و هیچ نبود.
۴۱	۱. آفرینش جهان هستی.
۴۵	۲. زندگانی در باغِ عَدَن.
۴۸	۳. رانده شدن آدم و حوا از باغِ عَدَن، به دنیا آمدن قاییل و هاییل
۵۰	۴. شرارت انسان در زمین آبرو یافتن حضرت نوح (ع) در نظر خداوند متعال
۵۴	۵. کشتی حضرت نوح (ع).
۵۸	۶. دربار نمرود پادشاه، بتخانه سلطنتی.
۶۰	۷. حضرت ابراهیم (ع)، کودکی و یکتاپرستی.
۶۲	۸. محاکمه و زندانی شدن حضرت ابراهیم (ع).
۶۵	۹. پیوند حضرت ابراهیم (ع) با حضرت سارا (ع).
۶۷	۱۰. حضور حضرت هاجر (ع)، تولد حضرت اسماعیل (ع).
۶۸	۱۱. آشکار شدن خدای مهربان به حضرت ابراهیم.
۶۹	۱۲. نوید به دنیا آمدن حضرت اسحاق (ع).
۷۲	۱۳. رخدادهای شهر سِدوم.
۷۶	۱۴. تلاش فرشتگان برای رهایی حضرت لوط (ع) و خاندانش.
۷۸	۱۵. به دنیا آمدن حضرت اسحاق (ع).
۸۰	۱۶. نیرنگ های شیطان علیه حضرت ابراهیم (ع).

۱۷. آزمودن پروردگار، حضرت ابراهیم (ع) را. ۸۳
۱۸. ساختنن قربانگاه به دست حضرت ابراهیم (ع). ۸۶
۱۹. مراسم قربانی. ۸۹
۲۰. آشکار شدن قوچ در برابر حضرت ابراهیم (ع) در قربانگاه. ۹۰
۲۱. ازدواج حضرت اسحاق (ع). ۹۵
۲۲. رفتن حضرت یعقوب (ع) به نزد لاوان. ۱۰۳
۲۳. خواب نخست حضرت یوسف (ع). ۱۰۹
۲۴. خواب دوم. ۱۱۰
۲۵. فروختن حضرت یوسف (ع). ۱۱۲
۲۶. حضرت یعقوب (ع) در فراق یوسف گم گشته. ۱۱۴
۲۷. بردن حضرت یوسف (ع) به بازار برده فروشان مصر. ۱۱۶
۲۸. خواب ساقی. ۱۲۰
۲۹. خواب نانوا. ۱۲۲
۳۰. خواب های دهشتناک فرعون. ۱۲۳
۳۱. آگاه شدن حضرت یوسف (ع) از خواب های دهشتناک فرعون. ۱۲۵
۳۲. حضرت یوسف (ع)، خواب های فرعون را تعبیر می کند. ۱۲۷
۳۳. حضرت یوسف (ع)، عزیز مصر - حضرت یوسف (ع)، کاشف اسرار. ۱۲۸
۳۴. تعبیر شدن خواب های حضرت یوسف (ع). ۱۲۹
۳۵. قحطی در سر زمین کنعان. ۱۳۰
۳۶. ورود برادران حضرت یوسف (ع) به مصر. ۱۳۱
۳۷. بازگشت برادران حضرت یوسف (ع) از مصر به کنعان. ۱۳۴
۳۸. ورود برادران حضرت یوسف (ع) به کاخ آن حضرت. ۱۳۸
۳۹. بخشیدن گندم و خلعت از طرف حضرت یوسف صدیق (ع) به برادران. ۱۴۰
۴۰. اظهار پشیمانی برادران حضرت یوسف (ع). ۱۴۲
۴۱. نوید زنده بودن حضرت یوسف صدیق (ع) - به حضرت یعقوب (ع). ۱۴۶
۴۲. رفتن حضرت یعقوب (ع) و خاندانش از کنعان به مصر. ۱۴۹
۴۳. دیدار حضرت یعقوب (ع) با فرعون. ۱۵۲
۴۴. درگذشت حضرت یعقوب (ع). ۱۵۳
۴۵. آمدن شفیع به نزد حضرت یوسف (ع). ۱۵۵
۴۶. آمدن برادران به نزد حضرت یوسف (ع). ۱۵۶

۴۷. وصیت کردن حضرت یوسف (ع) ۱۵۷
۴۸. نگرانی فرعون و مصریان از افزایش عبرانیان ۱۵۹
۴۹. در کنار آب نیل ۱۶۱
۵۰. خواب دَهشتناک فرعون، خواب دَهشتناک خود را برای مَحْرَمَان دربار می‌گوید ۱۶۳
۵۱. آبتنی کردن زنان و دختران در آب نیل ۱۶۵
۵۲. جدایی مادر و فرزند ۱۶۸
۵۳. تسلیم شدن مادر حضرت موسی (ع) به مشیت الهی ۱۷۱
۵۴. مشورت فرعون با سه وزیر اعظم ۱۷۳
۵۵. کودکی و نوجوانی حضرت موسی (ع) در کاخ فرعون ۱۷۵
۵۶. حضرت موسی (ع) و مرد متجاوز مصری ۱۷۷
۵۷. هجرت حضرت موسی (ع) از خاک مصر ۱۷۹
۵۸. آشنایی حضرت موسی (ع) با دختران حضرت شُعَیب (ع) ۱۸۱
۵۹. حضرت موسی (ع) در اندیشه خاندان یعقوب ۱۸۳
۶۰. پیوند حضرت موسی (ع) با حضرت صفورا (ع) ۱۸۵
۶۱. آشکار شدن خدای مهربان در بوتهء خار به حضرت موسی (ع) ۱۸۶
۶۲. فرمان خداوند به حضرت موسی (ع) درباره آزادی بنی اسرائیل ۱۹۲
۶۳. دیدار حضرت موسی و هارون (ع) با فرعون ۱۹۴
۶۴. دیدار دوباره حضرت موسی و هارون (ع) با فرعون ۱۹۶
۶۵. ده ضربت ۱۹۸
۶۶. خروج از مصر ۲۰۲
۶۷. نوید عطای لوح ده فرمان ۲۰۶
۶۸. عطای ده فرمان ۲۰۹
۶۹. وسوسه ی قِبْطیان و مُلحدان مصری و بی‌خردان ۲۱۲
۷۰. رقص و پایکوبی گمراهان در برابر گوسالهء طلایی ۲۱۵
۷۱. شکستن دو لوح تورات مقدس ۲۱۷
۷۲. رفتن حضرت موسی (ع) به کوه سینا برای دومین بار ۲۱۹
۷۳. روش هَشَانَا یا اوّل سال عبری - ده روز توبه ۲۲۱
۷۵. یوم کیپور (روزهء بزرگ کلیمیان) ۲۲۳

دیباچه

بنام خداوندِ جان آفرین

حکیم سخن در زبان آفرین

آقای ابراهیم سعیدیان سرآینده اشعار موزن و دل انگیز در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی در شهر اصفهان چشم به جهان گشود.

پدر نامبرده فردی فرهنگ دوست، هنرمند، آشنا به زبان فرانسه و انگلیسی و مبتکر و صنعتگر بود و در خیابان چهارباغ اصفهان به تولید و پخش صنایع دستی و تفره و سنگهای قیمتی و انرژی‌زا اشتغال داشت.

مادر ابراهیم، بانویی بزرگوار، خانه دار، فرهنگ دوست و اهل مطالعه و با ذوق و عاشق شعر و ادبیات کهن ایران زمین بود. علاقه به سرودن و طبع شعر در خانواده نامبرده امری است فطری و غریزی و خدادادی.

ابراهیم تحصیل دوره ابتدایی را در اصفهان به پایان رسانید، و سپس به اتفاق خانواده عازم تهران گردید و تحصیلات دبیرستانی را در تهران گذرانید و پس از اخذ دیپلم آن زمان به خدمت مقدس سربازی اعزام و مدت دو سال وظیفه ملی و میهنی خود را با کمال صداقت و درستی به پایان رسانید. سپس به شغل پدری روی آورد.

ابراهیم از همان عنفوان جوانی علاقه‌ای فراوان و زاید الوصفی به سرودن شعر داشت. و در هنگام فراغت به مطالعه علم عروض و دیوان شعرا اوقات را سپری می‌کرد.

سعیدیان میهن عزیزش را هم چون جان شیرین دوست دارد و به آن عشق می‌ورزد. چنانکه در اشعارش آمده است.

سرو جانم فدای خاک میهن

نثارش می‌کنم جان و سر و تن

در اشعار نامبرده حس وطن پرستی و ناسیونالیستی مخاطب را به وجد می‌آورد.

هنگام شنیدن یا خواندن شعر خلیج فارس به ویژه با صدای خود ایشان حس و غرور میهن پرستی به انسان دست می‌دهد. و به خاطر اینکه ایشان در سرزمین مقدس آریایی دیده به جهان گشود تخلص (آریا) را برای خویش برگزیده است.

ابراهیم، گفتمان کلمه به کلمه حضرت موسی (ع) را با پرودگار یکتا در کوه طور، همانند تابلو نقاشی ترسیم و به زیور نظم مزین نموده است.

حس روحانیت و خیال انگیزی در اشعار او آنچنان مشهود است که خوانندگان و شنوندگان خود را برای لحظه‌ای در آن دروان تصور می‌کند.

رفت موسیٰ تا ببیند روی یار
 فرّ و جاه و شوکتِ پروردگار
 کُرنشِ کرویّیان بر آن کلیم
 رحمتِ حق بود و لطفِ آن کریم
 ابر تار یکی ز عرش کهکشان
 در میانش، نار و نوری شد عیان

و در وصف خداوند متعال چنین سروده:

بوته بود و شعله بود و نار بود
 ذات و جود و هستیِ دادار بود
 نور بود و حشمت و عزّ و جلال
 شوکتِ یزدانی و فرّ و کمال
 آن خدای خالقِ این آسمان
 حامیِ بیچاره و درماندگان

شاعر سعی و تلاش نموده آیه های تورات را همانگونه که در کتاب
 مقدّس آمده بدون کم و کاست بیان نماید. و از زبان حضرت حق

چنین سروده :

گو، من آن هستم، که هستم، تا ابد

عدل و میزانی برای خوب و بد

البتّه تا اهلِ ذوقِ خود اشعارِ دل‌انگیز (آریا) را نخواند و لطفِ کلام و روانی معنی و مضامین را حس نکند نمی‌تواند به هنر این شاعر ماهرِ قاهر پی‌برد.

تمجید (آریا) از پدر و مادر گرامیش و همچنین از بزرگوارانی چون زنده‌یاد دکتر ابراهیم برال استاد پیش‌کسوت و شادروان عبدالله طالع همدانی شاعر گرانقدر و استاد بسیم برجیس شاعر توانا قابل ذکر است.

ابراهیم بارها در مجالس و محافل اشاره نموده است که یکی از بزرگترین افتخاراتش این بوده که سالها معاون، مشاور و دوست و خدمتگزار مرحوم دکتر ابراهیم برال رئیس کانون فرهنگی هنری اجتماعی کلیمیان تهران بوده است.

و پس از مرگِ جانکاه آن زنده‌یاد، ابراهیم سعیدیان به سمت ریاست کانون فرهنگی هنری اجتماعی انتخاب گردید.

و در سال ۱۳۸۶ در همایش پانزدهمین دوره کتاب که وزارت محترم ارشاد برگزار کرده بود موفق به دریافت جایزه و تقدیر نامه از آن وزارت محترم گردید.

آریا هرگز گردِ تقلید نگشت و پای از دایره‌ی شعر سنتی فراتر نهاد.

پرواز اندیشه و نازک خیالی در اشعار او کاملاً مشهود است نظیر شاعران بزرگ سبک هندی.

آریا شاعری ملی وطن پرست می باشد و در بیان و خواندن اشعار در مجامع و محافل تبخّر کافی دارد.

اشعار این شاعر در سال ۱۳۸۳ مرتباً در روزنامه ابرار به چاپ رسیده و در سالنامه انجمن همدانیهای مقیم مرکز نیز از ایشان غزلی به زیور طبع مزین شده.

مجله افق بینا ارگان انجمن کلیمیان تهران نیز تعدادی از اشعار سعیدیان را به چاپ رسانیده انشاءالله دیگر آثار این شاعر بزودی به زیور طبع آراسته می گردد.

خوشبختانه آگاه شدیم که نامبرده قسمت‌های دیگر این کتاب مقدّس را شروع به نظم نموده‌اند. اینک بر خود لازم می دانم از زحمت های فراوانی که در سرودن اشعار این دیوان ارزشمند کشیده اند کمال تشکر و سپاسگزاری را نماید.

«سهراب سنجری راد»

استاد دانشگاه علوم اراک

به نام خدا

اینک که به یاری خداوند متعال، پس از سه سال تلاش و کوشش بسیار، بخشی از کتاب مقدس تورات و قسمتی از تفاسیر آن را از نثر به نظم کشیده‌ام، صواب دید من، آن است که این کتاب مقدس را به ارواح پر فتوح مرحوم مغفور پدر بزرگوارم (باروخ بن آهرون) خلد آشیان و مادر مهربان و فداکارم (سلطنت بت حاجی عذرا کوهن) جنت مکان که هم چون چراغ درخشان و نورانی، روشنی بخش روزهای تیره زندگانی‌ام بوده‌اند و اکنون سر در نقاب خاک کشیده‌اند، تقدیم نمایم و برای ایشان از درگاه خداوند متعال، طلب مغفرت و آمرزش نمایم. باشد که از این رهگذر، قطره‌ای از دریای بی‌کران محبت و زحمات آنان را جبران نموده باشم.

ابراهیم سعیدیان

به نام خدا

آفریدگار جهانیان را سپاس و شما پیروان ادیان و دوست‌داران فرهنگ، زبان و ادب فارسی را درود می‌گوییم که سرزمین مقدّس ایران کهن پس از گذشت قرون پیاپی، دوباره مهد فرهنگ و تمدّن جهانیان گشته و دیگر بار، همانند زمان کوروش کبیر که منشور آزادی و برابری انسان را به همهٔ دنیا اعلام داشت، بزرگ مردان ایران از گفتگوی تمدّن‌ها و گفتگوی ادیان، سخن به میان آورده‌اند و در سراسر عالم، همایش‌ها و نشست‌هایی در این باره برگزار می‌شود. از این رو هم‌میهنان عزیز و به‌ویژه دانش‌پژوهان علاقه‌مند به عرفان و ادیان ابراهیمی بر آن شدند که از نوشته‌های کتاب‌های آسمانی آگاه شوند و چون اصلِ تورات مقدّس، به زبان عبری است و به زبان فارسی، کمتر در دسترس مردم نهاده شده و شمار کمی از دانشوران ایرانی به حقیقت و اصل مضامین و مفاهیم آن اشراف دارند، بر آن شدم تا این فرهنگ و روّند را یاری رسانم؛ زیرا ایران، پیوستهٔ ایرانی است و ایرانی، پیوستهٔ ایران.

اکنون خداوند بزرگ را سپاس می‌گوییم که به من توفیق عنایت فرمود تا از عهدهٔ این مهم برآیم، چنان که همهٔ این کتاب را بخوانم، به دقت بررسی، رویدادها و فرمان‌های آن را خوشه‌چینم و در نهایت امانت داری، بی‌افرونی و کاستی و از دید دیگران به زبانی ساده، روان، شیوا و فصیح به نظم کشم و تقدیم

خوانندگان گرامی و بزرگوار و دانش‌پژوهان کنم تا دانش‌آموزان و ناشناسان زبان عبری، آن‌را درک کنند، دریابند و بیشترین بهره را ببرند. کلیمیان بیش از دوهزار و هفتصد سال است که در ایران و میان مردم آن زندگی می‌کنند و برخی از نوشته‌های دینی و به‌ویژه، «کتابِ اِستِر»، گواه این گفته است.

میهن، زبان، ادبیات و فرهنگ، پیوند ناگسستنی با هم دارند و خوانندگان عزیز بدانند که ادبیات کلیمیان ایران، بخشی از ادبیات فارسی است که چون بسیاری موارد دیگر، برای برخی ناشناخته بوده و در سده‌های گذشته، خاورشناسان، دانشمندان اروپایی و آمریکایی، ادبا و به‌ویژه، زبان‌شناسان به پژوهش در تاریخ ادبیات ایران و تاریخ ادبیات کلیمیان پرداختند که البته بیشتر شاعران کلیمی در قالب مثنوی سروده‌اند.

۱. برپایه این بررسی‌ها، نخستین شاعر کلیمی که به فارسی شعر سروده، «شاهین» خُلد آشیان است که کاتبان و تاریخ‌نویسان، او را «مولانا شاهین» نامیده‌اند و بزرگ‌ترین، سرآمد و ره‌گشای شاعران کلیمی است که به روایتی، در میانهٔ قرن چهاردهم میلادی می‌زیسته است. وی را بسیاری از سراینده‌گان کلیمی، در کتاب خود به لحاظ گسترهٔ دانستنی‌ها، دانش، کیفیت و کمیّت شعری ستوده‌اند و بیشتر،

از سبک او پیروی کرده‌اند. خواجه بخارایی در باب وصف شگرفی شاهین در سرایش، خطاب به خود چنین می‌گوید:
 به شاهین، همدمی، کی می‌توانی؟
 تو گنجشکِ ضعیفی، بازمانی

دکتر آمنون نِتصِر در کتاب «منتخب اشعار فارسی» که به بررسی آثار شعرای کلیمی ایران می‌پردازد، می‌گوید که «موسی‌نامه»، نخستین اثر مولانا شاهین شیرازی است که در آن، حضرت موسی (ع) را در چهره‌ای غیر از آنچه در تورات، مصوّر است و در تفاسیر آمده، به ما نشان می‌دهد. مثلاً، جنگ‌هایی را به نظم کشیده که حضرت موسی (ع) با حیوانات درنده داشته‌اند و از دلاوری‌های آن حضرت در نبردها سخن به میان آورده که این مطالب، در تورات نیامده است.

نگارنده با پژوهش و بررسی‌های بسیار دریافتم هنگامی که پروفیسور نِتصِر، کتاب منتخب اشعار فارسی را می‌نوشت، تنها بخشی از سروده‌های شاهین به‌دستش رسیده بود؛ اما به تازگی، بخش دیگری از کتاب شاهین به دست آمده که برابر نوشته‌های تورات است و خیالی نیست.

«اردشیرنامه»، «عزرا نامه» و «یوسف و زلیخا» از دیگر آثار شاهین است.

۲. عمرانی که پس از شاهین در ادبیات فارسی درخشید و کتاب های «فتح نامه»، «حنوکا نامه» و «ساقی نامه» را سرود.
۳. خواجه بخارایی که اثر زیبا و جاودان «دانیال نامه» را دارد.
۴. بابایی بن لطف، کتاب «آنوسی» را دربارهٔ اوضاع و احوال فرهنگی، دینی، اجتماعی و اقتصادی کلیمیان به سال ۱۰۳۵ هجری شمسی یا ۱۶۵۶ میلادی در کاشان به نثر و نظم در آورد.
۵. الیشع بن شموئیل، ملقب به «راغب» که «شاهزاده و صوفی» به نثر و نظم دو هزار بیت شعر در سی پنج فصل از اوست. وی «حنوکا نامه» خود را با این بیت آغاز می کند:
 سَرَنو، سخن سنجی آغاز کن
 چو بلبل، بسی نغمه‌ها ساز کن
۶. یوسف بن اسحاق یا مولانا یوسف بخارایی که غزل، مُخَمَس، مرثیه و رباعی‌های بسیار دارد.
۷. بنیامین بن میثال، ملقب یا متخلص به «امینا» از شاعران زبردست کلیمی، غزلیات و دیوان و اشعاری به نام «اختراز نامه»، «مناجات نامه»، «پوریم» و «دوازده اسباط» دارد.
۸. سیمان طوب مَلَمِد، متخلص به طوبیا، صاحب «حیات الروح» در مشهد می زیسته است.

چنان که آوردن نام، لقب، اثر و جایگاه انبوه شاعران کلیمی در این کوتاه نمی‌گنجد و مقدمهٔ بنده، تاریخ ادبیات نیست، از این پس تنها نام ایشان را می‌آورم:

۹. یهودا بن داوید یا «یحیی»

۱۰. ابا بن یوسف

۱۱. ابراهیم بن اسحاق

۱۲. ابراهیم بن مُلا ابوالخیر، صاحب «خداداد نامه»

۱۳. الیاهو بن ابابا

۱۴. اُهرون بن ماشیح صفاهانی، صاحب «داوران»

۱۵. اُهرون گلپایگانی

۱۶. بن غیاث

۱۷. بنیامین الیاهو کاشانی، صاحب «تفسیر سینای سینای»

۱۸. بنیامین بن دانیال

۱۹. جانی کشمیری یا «سلیمان بن العازار»

۲۰. حبیب

۲۱. حزقیا

۲۲. حَییم العازار

۲۳. داوود العازار، صاحب «احتراز نامه»

۲۴. داوود برمأمین

۲۵. رحیم همدانی

۲۶. رفوا کهن

۲۷. شاحدی، صاحب «گلشنِ توحید»

۲۸. شلومو

۲۹. شموئیل پیراحمد کاشانی

۳۰. شهاب یزدی

۳۱. صالح

۳۲. گرشون کاشانی

۳۳. موسی به اسحاق

۳۴. ناتان یزدی

۳۵. ناتان گلیایگانی

۳۶. نهورای

۳۷. یوسف بن سیمان زرگونی

۳۸. یوسف بن آقا بابا

این جانب، درود بسیار خود را نثار روح پاک و مطهر آن پیشگامان، به ویژه، شاهین بزرگوار می‌کنم که پیش‌کسوت دیگر سرایندگان کلیمی شد تا قلم به دست گیرند و شعر پارسی بسرایند. نیز در این جا پژوهش محققان اروپایی و آمریکایی درباره شاعران کلیمی ایرانی به پایان می‌رسد و دیگر سندی در دست نداریم که

ایشان را پیای ردیابی و شناسایی کرده باشد، مگر پراکنده و در برخی کتب، نام شماری از آنها آمده که من هم بسیاری را می‌شناسم؛ ولی چون بیشتر ایشان در گذشته‌اند یا در ایران نیستند، این مهم را به کارشناسان تاریخ ادبیات می‌سپارم و تنها از استادان خود سخن می‌گویم.

۱. روح پرفتوح دکتر بسیم برجیس، شاعر و عارف کلیمی معاصر را می‌ستایم که پزشک بود و به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، فارسی و عبری به گونه‌ای تخصصی اشراف کامل داشت، شعر نیکو می‌سرود، افتخار شاگردی وی را داشتم و او هم نسبت به این کتاب، حساسیت ویژه‌ای داشت.

۲. استاد عبدالله طالع همدانی که در محضر پرفیض ایشان کم‌نیاموختم، از آموزه‌های وی بهره گرفتم و شعر زیر را در خیر مقدم به ایشان در بازگشت به میهن، در کانون فرهنگی-هنری-اجتماعی کلیمیان که مرحوم دکتر ابراهیم برال، مرحوم دکتر برجیس و او بنیاد نهادند، تقدیم کردم:

طالع گفت که طالع، ز سفر باز آمد

مایهٔ فخر و ادب، در و گهر باز آمد

آن که شعرش، شکر و قند و عسل بود آمد
 شاعر و حافظِ امثال و مثل بود آمد
 در زمستان و خزان، مریم و بلبل آمد
 لاله و نسترن و سوسن و سنبل آمد
 شب چو پرواز نمود و ز افق، نور آمد
 طالع وارد شد و در محفلِ ما شور آمد
 شور این محفل ما از سخن شیرین است
 محفل شعر و ادب، خالی از او، مسکین است
 آمد آن شاعرِ مَلّی و بزرگِ ایران
 پا به مژگان بنهاد و به سرا و ایوان
 آریا، اولِ راه است و وی در اوجِ قُلل
 طالع، خورشیدِ درخشان شده در بینِ مَلل

۳. جناب دکتر امیر هوشنگ شفا، پزشک و شاعر گرانمایه که دارای چند کتاب شعر است که هنوز فرصت چاپ آن دست نداده و نام او در بسیاری روزنامه‌ها چون «شب‌نم سیاه»، «روشنفکر» و . . . آمده است و امیدوارم به زودی، شاهد چاپ آثار ایشان باشیم. اکنون از دیگر سروران گرامی که مرا در به ثمر رسیدن این اثر، تشویق، ترغیب، راهنمایی و ارشاد کردند، تشکر فراوان دارم:

- جناب آقای پرویز یشایایی، رئیس پیشین انجمن کلیمیان تهران، مردی فرهیخته، پژوهشگر، نویسنده و سینماگر که این اثر را جاودان و ماندگار خواند، بیش از همه، مرا یاری کرد، پیشنهاد مثبت و سازنده فرمود، چنان که برخی واژه‌های عبری؛ مانند «مَحشاوا»، «شِخینا» و . . . به سبب کیفیت واژگانی و معانی پر بار عرفانی، به فارسی ترجمه نشود و همان عبری بماند.

- زنده یاد دکتر ابراهیم برال، سرور گرامی و پیر خردمند کلیمیان ایران، استاد پیش کسوت دانشکده پزشکی؛ پایه گذار آزمایش‌های هورمونی در ایران، متخصص علوم آزمایشگاهی و رئیس پیشین کانون فرهنگی-هنری-اجتماعی کلیمیان که بنده در خدمت به مردم، به همکاری با ایشان در کانون بسیار مفتخر بودم و از فصل پنجاه این مجموعه را نثار روح پرفتوح آن زنده یاد می‌کنم که ویژه تاریخ حضرت موسی (ع)، رهایش بنی اسرائیل از ستم فرعون و دریافت ده فرمان است.

- جناب دکتر سهراب سنجری راد، استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه که در فرهنگ و ادب، ید طولایی دارد و مرا وقت بسیار و رهنمود و محبت فرمود.

- جناب دکتر یونس حمامی لاله‌زار، پزشک و استاد علوم دینی که روزهای بسیار در حضور ایشان، همه کتاب خوانده شد و به لحاظ شرعی، بررسی و تایید فرمودند.
- جناب مهندس روبرت خالدار، دوست عزیزم و نخستین فردی که اشعار را شنیدند و مطالب را از دید دینی پی می‌گرفتند.
- اعضای محترم شورای کنیسای ابریشمی، مرحوم شکرالله خرمی و آقایان مهندس یوسف هارونیان، منوچهر تهرانی و مراد مرادی که محراب کنیسا را برای خواندن سروده هایم لطف کردند.
- جناب نجات الله کوهن، دایی گرامی و شاعر بزرگواری که نخستین کتاب ادبی خود را به نام «ضربان قلب» در ایام تحصیل در دبیرستان اتحاد تهران منتشر کرد و من، همواره از محضرایشان بهره‌ور بوده‌ام.
- جناب عمّام فروغی مهر، از سلاله جناب حاخام اورشرگای یزدی نخستین بازنویس سروده‌ها که نظر شرعی لازم را فرمود.
- مهندس یوسف ستاره شناس که تشویق و مودّت فرمود.
- مهندس بابک خانزاده، داماد خوبم، جوانی اهل خواندن، دانش، فرهنگ، و فروتن که بامن هم کلام شده و در گزینش واژه‌ها یاری دادند.

- خانواده بسیار محترم و گرامی‌ام؛ به‌ویژه، فرزندان عزیزم ،
 آناهیتا و آرش سعیدیان که خواندن و بررسی مو به موی
 سروده‌ها، عشق و دغدغه آنها بود. چون بنده، کتاب را از میلاد
 حضرت موسی کلیم‌الله تا دریافت ده‌فرمان سرودم که با نظر عالی
 آرش، آغاز تورات مقدّس؛ یعنی آفرینش جهان، آدم و حوا، ابراهیم
 و . . . را سرودم و آن را نخست کتاب نهادم، افزون بر این که
 جناب یشایایی بر این مُصر بودند.

- جناب آقای مهندس مردخای امین شموئلیان استاد کامپیوتر و
 مؤلف کتاب خود آموز فتوشاپ و مستخرج تقویم جیبی سه گانه
 فارسی عبری میلادی که زحمت حروف چینی و صفحه آرائی
 این کتاب را بعده داشتند.

- خانم النا لاویان نویسنده ، شاعر نو پرداز، محقق و ویراستار
 که ویرایش قسمت عمده این کتاب را بعده داشتند و با حساسیت
 خاصی کتاب را خوانده و ویراستاری نموده‌اند. و زحمت فهرست
 و توضیحات نیز به عهده ایشان بود.

-خواهر بسیار عزیزم مهری سعیدیان که در تمام دورانی که
 اشعار سروده می‌شد. با شور و شوق نوشته‌ها را تعقیب می نمود.
 - خانم شرگان انورزاده عشق عجیب و فراوانی نسبت به این
 کتاب داشتند.

به نام خدا

بیا دانش پژوهان را ستاییم توان آیا از این تعریف بر آییم
سَبَقُ بُرْدی ز معنی، بر رقیبان تو دانا دل، کجا و ما کجاییم

آری، جناب آقای ابراهیم سعیدیان که جا دارد در میان شعرای
کلیمی در کشور ایران، ایشان را شاعری توانا به شمار آورد، بر من
مَنْت گذاشته و از این جانب خواستند نظر خود را درباره
مجموعه‌ای که تصنیف و تألیف نموده‌اند، بازگو کنم؛ اطاعت امر
دوستان خیر اندیش و با وفا، چه مهر آفرین و صفایش، نشان در بدو
مقال از حُسن نظر که نسبت به این جانب مبذول داشته‌اند، مراتب تشکر
خود را خدمتشان تقدیم می‌دارم.

نکته قابل توجه که شگفتی را بر خواننده این مجموعه
برمی‌انگیزد، این کار و مهارتی است که جناب آقای سعیدیان در
تصنیف و تدوین آن به کار برده‌اند. مؤلف با شیوه خاص،
چکیده‌ای از رویدادها، حوادث، اتفاقات و واقعیات که در کتاب
مقدس مذکور است، در کِسوت ادب و شعر به نظم در آورده است.
اگر از توصیف روحانیتی که این اثر نفیس را در بر گرفته است،

بگذریم، «این چنین وصفی بنه بر اهل راز». سیاق تصنیف مجموعه، خود، گواه زبردستی مؤلف است. زهی بر این شاعر خود ساخته که مکتب ندیده به مدد ذوق سلیمش، مطالب و مباحث عارف پسندی را با چنان توانایی، در قالب مثنوی، تنظیم و تدوین فرموده است .

کلام قدسی، چنین نازل شد که بارور و کثیر شوید تا با شایستگی، وارث اصیل گنجینهٔ رحمت باشید.

امیدوارم شایستگی این کلام قدسی، نصیب جوانان نیرومند و دختران برومند اجتماع ما باشد . آمن !

دکتر بیسم برجیس

به نام خداوند جان و خرد

تاریخ کلیمیان ایران، همواره نشان از آن دارد که ایشان مردمانی هستند که در کنار آیین و دین خود، همیشه به ملیّت ایرانی و وطن خود، ایران عزیز عشق ورزیده‌اند و در اعتلای آن، به هر نحوی کوشیده‌اند.

از فرهنگ تا هنر، جامعه شناسی تا پزشکی، نجوم تا ادبیات و بالاخره، جواهرشناسی و موسیقی و در این میان و عصر حاضر، حضور دوست عزیزم جناب آقای ابراهیم سعیدیان شاعر خوش ذوق که از باب همکاری و مشارکت در کانون فرهنگی هنری اجتماعی و بنیاد ازدواج، به سمت نایب رئیس کانون و سرپرست بنیاد ازدواج، خدمتشان قابل ملاحظه است.

درباب دیوان ایشان و استعداد بی نظیرشان در سرودن اشعار مذهبی به زبان فارسی، کار ایشان بسیار غیر قابل وصف و زیباست و وجود ایشان در جامعه ما و برای ما، ضروری، مهم و چشمگیر است.

بر آن باورم که دیوان ایشان، جاودان و ماندگار خواهد شد.
 نام‌برده، نه تنها در سُردن اشعار مذهبی، ید طولایی دارد؛ بلکه در
 سُرایش اشعار وطنی هم مانند اثر جاودان «خلیج فارس» یا
 «شهیدان، قلب تاریخ و زمانند» و دیگر غزلیات نغز و پر مغز، تبخّر
 کافی دارند.

باشد که خداوند در پناه خود، وجود ایشان را پاس دارد و قلم
 ایشان را همواره روان گرداند.
 در خاتمه، به دو بیت از اشعار ایشان که دربارهٔ جنگ و ستیز
 سروده‌اند و نظرم را جلب نموده، اشاره می‌نمایم.

آریا بر لوح افکارش نوشت
 جنگ، ممنوع است و کُشتن، کارزشت
 دوست باید داشت هموعانِ خویش
 تا رهانی از پلیدی، جانِ خویش

دکتر ابراهیم برال

به نام خداوند جان و خرد

حاصل از کشمکش زندگی ای دل، نامی است

گر نماند ز من، این نام، چه خواهد بودن

دیوان شعر حاضر که به نظر خوانندگان عزیز و گرامی و فرهیخته می‌رسد، با عزم راسخ و پشتکار بسیار و صرف وقت و دقت بسیار، توسط دوست خوش قریحه و باذوق، در نهایت امانت‌داری در پیشگاه حق و حقیقت و از بدو آفرینش جهان هستی تا دریافت دو لوح مقدّس ده فرمان حضرت موسی علیه السّلام است که با شعرهای نغز و پر مغز با طبع خدادادی و ژرف اندیشی، این گنجینه گرانبها را مانند عقد مروارید، مزین ساخته‌اند و از سوی دیگر، با توحید خداوند بزرگ و نعت و منبّقت پیامبران عظیم الشان، بر نور خرد آراسته گردانیده، رویدادها و اتّفاقات را طبق نوشته تورات مقدّس، بدون کم و کاست و کوچک‌ترین دخل و تصرف، اوضاع بنی اسرائیل را که گرفتار ظالمانی جبّار، ستمگر و از خدا بی‌خبر که ادّعی خدایی می‌کردند و افرادی دون و متملّق و چاپلوس گرداگرد آنان بودند، ضمن زراندوزی از خوان یغمای

فرعون، او را به اذیت و آزار و گستاخی نسبت به پیامبر و بندگان خداوند تشویق و ترغیب می‌کردند.

انتظار دارد علاقه‌مندان؛ به‌ویژه، نسل جوان از خواندن شعرهای کتاب بهره مند شوند.

ما حَصَلَ، آن که در جوّ آن زمان، حق بر باطل، پیروز و پرچم یکتاپرستی پس از حضرت ابراهیم بت شکن که لقب خلیل الله را از جانب حضرت احدیت دریافت نمود، مُجَدِّداً تَوْسُطَ خَلْفِ صَالِحٍ وَ رَاسْتِینِ وَ بَا لِیَاقَتِ وَ بَا دَرَايَتِ وَ بَا کِیَاسَتِ اَو حَضْرَتِ مُوسَى کَلِیمِ اللّٰهِ بَه اَهْتِزَازِ دَر آمَدِ تَا جِهَانِیَانِ، قَدْرَتِ وَ مَشِیَّتِ خَالِقِ عَالَمِ رَا بَه رَأَیِ الْعَیْنِ بَیْنِنْدِ وَ مَشَاهِدَه کَنْدِ وَ اَثْرِ سَخْنَانِ مُوزُونِ بَرگَزِیدَه خَدَاوَنْدِ مَتَّعَالَ رَا کَه تَوْسُطِ حَضْرَتِ مُوسَى بَیَانِ مِی گَرْدِیدِ وَ بَر دَلِ عَامَّهٔ مَرْدَمِ، جَایِ خُودِ رَا بَاز کَرْدِ، نِظَارَه گَر بَاشَنْدِ وَ بَدَانَنْدِ دَر اَیْنِ پَهْنَهٔ گِیْتِی، اَن چَه حَقِیْقَتِ نَدَاشْتَه بَاشَدِ، پَایْدَارِ نَمِی مَاندِ وَ لَاجَرَمِ رُوزِی اَز بَیْنِ خَوَاهدِ رَفْتِ.

اجتناب ناپذیر باید اذعان و اعتراف نمایم این جانب ضمن

مطالعهٔ دیوان شعرهای زیبا و ماندگار سعیدیان، قطعه شعری نظرم را جلب نمود که مشحون از حسّ وطن دوستی و عشق به ایران عزیز و برخوردار و مملو از عرقِ ملیّت بود با نام «خلیج فارس» که به منزلهٔ خاری به چشم دشمنان این آب و خاک مقدّس است و در ذیل این نوشته، به نظر خوانندگان گرامی برسانم. باشد که از سبک و سیاق کار شاعر توانا و خوش ذوق و با استعداد ما آگاهی کامل یابند.

در پایان، برای دوست و مشفق خود و خانواده محترمشان، سلامت و سعادت و سربلندی آرزو می‌کنم و امیدوارم همواره سرافراز و پایدار باشند و در آیندهٔ نه چندان دور، شاهد کتاب‌ها و سروده‌های مشابهی از جناب ابراهیم سعیدیان باشم.

دوستدار: سهراب سنجری راد

مدرّس مدرسهٔ عالی ادبیّات، دانشگاه علوم اراک و دانشگاه آزاد اسلامی

خلیج فارس

به راه خاکِ ایران، جان سپاریم
 تسلط بر خلیجِ فارس داریم
 خلیجِ فارس، یک مهرِ خدایی
 مقدس، آبِ پاکِ آریایی
 عطا فرموده، آن دادارِ سبحان^۱
 به این قوم و به این خلق و به ایران
 جوانان در رهش از جان گذشتند
 چو خون خویش با خاکش سرشتند
 ستیز و جنگ، بس بی باک کردند
 وطن از بدسگالان^۲، پاک کردند

۱. سبحان: خداوند پاک و مُنَزَّه و تسبیح شده

۲. بد سگالان: بد اندیشان

اگر دِیهیم^۱ ایران بر فراز است
 ز خونِ شاهدانِ پاک باز است
 اگر دشمن به سویش پا گذارد
 تلی^۲ از کُشتگان، بر جا گذارد
 که آب و خاک ایران، مشک بیز است
 برای مردم ایران، عزیز است
 چنین گفت (آریا) با جان و با دل
 سزا نَبُودَ شدن یک لحظه، غافل
 سر و جانم فدای خاکِ میهن
 نثارش می‌کنم جان و سر و تن

۱. دیهیم: تاج، در اینجا به معنی پرچم می‌باشد.

۲. تل: توده

مقدمه‌ای کوچک، بر کاری بزرگ

به نام خداوند بزرگی که آفرینش انسان و کائنات و پیدایش خرد و نظم هستی را شعر بی بدیل و جاودانهٔ خلاقیت او باید شمرد.

سال‌های درازی است که من، نه شعری سروده‌ام، نه مصاحبه‌ای داشته‌ام و نه اصولاً جز برای نسخه نویسی جهت بیماران و کمک به رونق کارخانه‌های داروسازی و احتمالاً بهبودی جسمی و روانی بیماران راه گم کرده و شفا نیافته، قلم به دست نگرفته و تراوشاتی ناچیز هر چند اندک، قلمی نکرده‌ام، چند سالی است که با آقای ابراهیم سعیدیان آشنایی پیدا کرده‌ام و گاهی سروده‌های ایشان را از زبان خودش شنیده‌ام.

ایشان در عین حال که مردی بی ریا و با صداقت و درستکار و دوست داشتنی هستند، با همه مشغولیاتی که دارند، در کارهای خیرخواهانه برای جامعهٔ خود بدون تظاهر و تفاخر و بی هیچ چشم داشتی پیش قدم بوده و علاوه بر فعالیت، به عنوان نایب‌رئیس «کانون - فرهنگی - هنری - اجتماعی کلیمیان تهران» و برگزارنده‌های شعر در کانون، نام‌برده اقدام به تشکیل و

راه‌اندازی مبتکرانه و خیرخواهانه «بنیاد ازدواج کلیمیان» نموده‌اند که با استقبال شایان توجهی روبه‌رو گردیده است.

ارادت من به آقای سعیدیان، تنها نه به خاطر آنچه بدان اشارتی مختصر رفت و دورادور شاهد آن بوده‌ام، می‌باشد، بلکه از این جهت که خود نیز در سال‌هایی دور، دستی در شعر و شهرتی در ادبیات غنی این سرزمین عزیز داشته‌ام و از صعوبت و صلابت این رشته هنری آگاهم، به خاطر شهامت و شجاعتی است که ایشان، کتاب آسمانی تورات را همان‌گونه که واقعیتی تاریخی و مذهبی و سندی انکار ناپذیر از قدیمی‌ترین ادیان الهی و آسمانی است، به زبانی ساده و روان و تعهدی مُصرّانه در بیان، به نظم درآورده‌اند. کاری که به گمان من، کمتر کسی جرأت و شهامت آن را در خود یافته که پای در این راه دشوار و مسیر ناهموار بگذارد.

ناگفته نماند، هر چند در این اشعار زیبا و روان، ممکن است گاهی به ضرورت رعایت امانت، در بیان حوادث تاریخی، به ندرت، ابیاتی نه چندان زیبا و شاعرانه یافت شود؛ که هر اقدام بزرگی، احتمال لغزش و اشتباه وجود دارد. بلکه جاودانی و ماندگاری این اثر بی‌نظیر، علاوه بر اشعار نغز و پر مغز و زیبا و فصیح، به خاطر

کوششی است که در صیانت از اصالت و بیان روایتی است که در این کتاب مقدس در درجه نخست اهمیت قرار داشته است. او تا آنجا که در توان داشته، کتاب آسمانی را با حوصله‌ای خستگی ناپذیر، به نظم درآورده؛ زیرا هرگز حق نداشته که چیزی به آن افزوده یا چیزی از آن بکاهد که در نتیجه این اثر با ارزش و ماندگار خواهد بود. من بسیار امیدوارم که آقای ابراهیم سعیدیان، قریحه، سرشار و ذوق فراوانی که دارند با کوشش بیشتر و مطالعه مستمر و حوصله، در آینده نه چندان دور، در کار شاعری که هنری است سخت دشوار و راهی است بس ناهموار، با استفاده از فرهنگ غنی و ادبی این سرزمین و بهره برداری از صنایع شعری و تخیلات و نازک‌اندیشی‌های شاعرانه و شعرکشی‌های بی‌رحمانه خود، به پیشرفت‌های بزرگ و نوآوری‌های جالب‌تری نائل خواهند آمد.

دکتر امیر هوشنگ شفا

تهران، فروردین ۱۳۱۶ خورشیدی

به نام خدا

کتاب حاضر نشانه‌ای است از تلاش آقای ابراهیم سعیدیان که با علاقه وافر و پشتکاری قابل تقدیر بخش مهمی از آنچه در «تورا» کتاب آسمانی یهودیان آمده است را با سلیقه‌ی خاص خود به سیاق نظم در آورده‌اند.

می‌دانیم که زبان شعر در ادبیات فارسی و نزد ایرانیان مهمترین وسیله بیان احساسات و عقاید هنرمندان و گویندگان بوده و امروزه نیز علیرغم بعضی دگرگونی‌ها در شیوه‌ی بیان عواطف همچنین تحوّل در قالب‌ها، شعر کهن همچنان در زندگی روزمره، فارسی‌زبانان جای ویژه‌ای به خود اختصاص داده است.

گویندگان و شاعران فارسی زبان یهودی با سابقه‌ای درخشان در آشنایی به زیبایی‌های شعر فارسی همواره کوشیده‌اند مفاهیم دینی یهود را در قالب‌های گوناگون از غزل، قصیده، مثنوی و رباعی و غیره به زندگی روزمره مردم نزدیک سازند و از این طریق زندگی معنوی را پربارتر نمایند.

«تورا» کتاب آسمانی قوم یهود سرشار از قصص و حکایات و رمز و راز و اشاراتی است که راه زندگی مؤمنانه را به پیروان این دین می‌آموزد و پیام‌هایی را که خداوند متعال از طریق پیامبر بزرگوار خود حضرت موسی کلیم‌الله به آدمیان ابلاغ می‌کند، آموزه‌هایی است برای بهتر زیستن مردم با یکدیگر و ادامه زندگی شرافتمندانه و متعالی بسوی حق و حقیقت.

تلاش آقای سعیدیان در بازگویی مفاهیم و حکایات توارتی در قالب شعر فارسی، به خوانندگان کمک می‌کند تا با زبانی ساده و آهنگین به این گنجینه‌ی جهانی آشنا شوند و علاقمندان و دوستداران فرهنگ یهود را به شناخت آن تشویق می‌نماید.

ضمن تقدیر از زحمات آقای سعیدیان برای همه علاقمندان به فرهنگ و مخصوصاً یهودیان ایرانی و دوستداران فرهنگ و زبان فارسی و ارزشهای یهودیت آرزوی توفیق روز افزون می‌نمایم.

هارون یشایایی

فروردین ۱۳۸۷

به نام خداوند بخشنده مهربان

بدون تردید، شریعت الهی و کتاب مقدس تورات، شامل قوانین و احکام و زندگی و سرگذشت بزرگان دین، و روشنایی بخش راه پر فراز و نشیب ابنای بشر بوده و خواهد بود. بسیار خوشحال شدم که این کتاب را که بر گرفته از حقایق فرمان های تورات مقدس است و شاعر شیرین سخن، آقای ابراهیم سعیدیان به نظم در آورده، مطالعه نمودم.

این کتاب با زبانی فصیح و روان، در نهایت امانت داری به بیان وقایع پرداخته است. امید این که با یاری خداوند، شاهد انتشار این اثر با ارزش و کارهای دیگر ایشان باشیم.

با آرزوی موفقیت هر چه بیشتر آقای سعیدیان

دکتر یونس حمامی لا له زار

۱۴/۱/۸

خدا بود و هیچ نبود

از ازل^۱، یزدان نیک و مهربان
 صانع^۲ و پروردگار این جهان
 قادر دانا و بی همتا و پاک
 حاکم و فرمانروای آب و خاک
 تا ابد، سلطان این کون^۳ و مکان
 او سکاندار زمین و آسمان

۱. ازل: بی آغاز، قدیم، صفت خدا، قید زمان

۲. صانع: خدای تعالی، آفریننده، سازنده، اسم فاعل عربی است و سه حرف اصلی آن (ص. ن. ع) است.

۳. کون: هستی، وجود کون و مکان: جهان و همه آن چه در آن است.

۱

آفرینش جهان هستی

آفرینش را چو او آغاز کرد
 طیّشش روز، این جهان را ساز کرد
 خلقتش در روزِ اوّل، این چنین
 کهکشان‌ها، آسمان‌ها و زمین
 غُرشِ طوفان، فرای سطحِ آب
 این جهان، ظُلمانی^۱ و هم‌چون حباب
 امر فرمود او که نور آید پدید
 شد هُویدا^۲ نور و ظلمت، ناپدید

۱. ظُلمانی: تاریک

۲. هُویدا: آشکار، روشن، ظاهر

روز، روشن گشت؛ چون شب، تیره بود
هر سپیدی، بَر سیاهی چیره بود
روز دوّم، جمله دریاها عیان^۱
گشت خشکی ها نمایان، ناگهان
حُکم و فرمان، آمد از یزدانِ پاک
تا بُرون آید گیاه، از زیرِ خاک
پس زمین، مَمَلو^۲ ز آن اشجار شد
هر درختی، خُرّم و پُربار شد
روزِ سوّم، خلقتِ خورشید شد
شب شد و ماه آمد و مهشید^۳ شد
در چهارم روز، عشق آغاز شد
مُرغ، ظاهر گشت و در پرواز شد

۱. عیان: آشکار، روشن، ظاهر، معلوم

۲. مَمَلو: پُر، آکنده

۳. مهشید: ماهتاب، پرتو ماه

رقصِ ماهی‌ها به دریاها عیان

شد زبان، قاصِر^۱ ز توصیف و بیان

روزِ پنجم، خلقتِ دَد^۲ بود و دام

لطفِ یزدانی و مِهَرِ آن هُمَام^۳

شد ششم روز و جهان، هم‌چون بهشت

ایزدِ دانا ز خاک، انسان سرِشْت^۴

روح خود را بر تن و جانش دمید

آدمش نامید و او را برگزید

دید آدم را که بی جفت است و یار

یگّه و تنها و سرگردان و زار

۱. قاصِر: کوتاهی و قصور. واژه عربی بر وزن فاعل و سه حرف اصلی آن (ق. ص. ر) است.

۲. دَد: جانور درنده و وحشی

۳. هُمَام: پادشاه بزرگ همت، سرور و بزرگوار، مهتر، دلیر و جوانمرد

۴. سرِشْت: از مصدر سرشتن؛ یعنی، آفریدن

قادرِ مُطلق، فرو بُردش به خواب

ساخت یاری بهر او، چون ماهتاب

چون که آدم، جفت و یارِ خویش دید

درسِ عشق و عاشقی، از او شنید

بی تأمل گفت زن را این چنین:

«ای عزیز و همدمم، ای نازنین!

من، تورا حواً بنامم، جانِ من

ای ندیم و مونس و جانانِ من»

آفرینش چون همه، پایان گرفت

چرخِ گردون هم، سر و سامان گرفت

چون که هفتم روز، خورشیدش دمید

روزِ یزدان گشت با صدها نوید

شنبه را روزی مقدّس نام داد

روزِ شکر و مهر و آسایش نهاد

۲

زندگانی در باغِ عَدَن

کویِ ودشت است و بیابانِ خدا
 در میانش، جَنَّتِی^۱ بی انتها

شُرْشُر آب است و ماهی‌ها در آن
 رویِ گُل‌ها، مرغکانِ نغمه‌خوان

باغِ فردوس و درختانِ زیاد
 آدم و حَوا^۲، خَرامانند^۳ و شاد

عطرِ گل‌های بهشتی، دَر مَشام^۴
 تا که گردند از شَمیمش^۴، شادکام

۱. جَنَّت: بهشت، فردوس، بوستان، باغ

۲. خَرامانند: خرامان هستند؛ یعنی، با ناز و تَكَبُّر راه رفتن، زیبایی، وقار

۳. مَشام: بینی، بوییدن

۴. شَمیم: بوی خوش

میوه‌ها آلوان^۱ و شیرین و قشنگ
 چون عقیق^۲ خوش تراشِ رنگِ رنگ
 آدم و حَـوَا، درونِ آن بهشت
 غافل از فردا و حُکمِ سرنوشت
 منع فرمود، ایزدِ دانا چنین
 خوردنِ یک میوه را، از آن زمین
 مارِ خوش خط، حیلِه و نیرنگ کرد
 پس سیاهی با سپیدی جنگ کرد
 مارِ افسون‌گر، چو شیطانِ رَجیم^۳
 خُدعه‌ها^۴ می‌کرد او، بی ترس و بیم

۱. آلوان: جمع کلمه عربی لَوْن به مفهوم رنگ، رنگارنگ، رنگین

۲. عقیق: گونه‌ای سنگ گران قیمت سیاه یا سرخ

۳. رَجیم: رانده، مطرود، نفرین و سنگسار شده، ملعون

۴. خُدعه: مکر، فریب، دستان، فسون

زن، اسیرِ کَیْد^۱ و دامِ مار شد
 طاغی^۲ حق گشت و بی‌مقدار شد
 پس به آدم گفت: «خوردم زان درخت
 وه چه نیکو بود و گشتم نیک‌بخت»
 گفت با شویش: «بخور، محبوبِ من
 ای عزیز و مهربان و خوبِ من!»
 چون که پیچیدند سر از حکمِ رب
 پس هُویدا شد، سیاهی‌های شب
 پس ز درگاهِ خدا رانده شدند
 شرمسار و خوار و وامانده شدند

۱. کَیْد: مکر، فریب، حيله

۲. طاغی: سرکش، طغیان کننده، ستمگر. اسم فاعل عربی و ریشه آن (ط.غ.ی) است.

۳

رانده شدن آدم و حوّا از باغِ عدن

به دنیا آمدن قایل و هایل

کشته شدن هایل به دست قایل

پس خدا بخشید بر زوج جوان

کودکانی پُر توان و شادمان

نام یک تن زان دو تن، قایل بود

دوّمین فرزندشان، هایل بود

اوّلی، خون خوار و بارِ رِبْ^۱ و ریا

دوّمی، مظلوم و در راهِ خدا

۱. رِبْ: دو دل شدن، شک کردن، تردید، شبهه، تهمت

گفت قایل: «این جهان، زان^۱ مَن است

این زمین و کهکشان، زانِ مَن است»

کینهء هاییل، بُد در سینه‌اش

عُقده‌های کهنهء دیرینه‌اش

گُشت او هاییل و بر خاکش فِکند

خاطرش افسرده گردید و نَزند^۲

ریخت چون خونِ برادر را به خاک

پس پریشان‌حال گشت و بیمناک

۱. زانِ مَن است: مال من است.

۲. نَزند: افسرده و غمگین

۴

شرارت انسان در زمین

آبرو یافتن حضرت نوح (ع) در نظر خداوند متعال

مردمِ نابِخردِ بی عقل و دین

خاطیان^۱ رذل و پستِ پُر زکین

قتل و غارت، راه و رسم و پیشه شان

مردم آزاری، همه، اندیشه شان

می گساری، رایج و فسق و فُجور^۲

ظلمتِ شب، چیره شد بر صبح و نور

۱. خاطیان: جمع واژه عربی خاطی، خطاکار و سه حرف اصلی آن (خ.ط.ی) است.

۲. فسق و فُجور: کارهای خلاف و زشت و بد، تبهکاری، گناهکاری

مَظْهَرِ قَدْرَت، طَلایِ نَابِ بُوْد

کُشْت و کُشْتارِ غَرِیبان، باب^۲ بُوْد

ظَلَمِ هَا بَرِ مَرْدَمِ زَیْرِ سَتَم

سَیْنِه‌ها، مَمْلُو شَد از اَندوَه و غَم

کَیْنِه خَواهِی، شَیْوَهٗ مَرْدانِ شَهر

مَرْدَمِ خَونِ خَوار و سَرگَرْدانِ شَهر

حاکمان، سَرمَسْتِ شَهِوت‌هایِ خَویْش

بِی پَناهِان، زار و غَمگَین و پَریْش

در مِیْانِ جَمَلَهٗ آن کَافِران

بِی خَداِیانِ زَبون^۳ و مُلْحَدان^۴

۱. مَظْهَر: نماد، جلوه گاه، جای آشکار شدن

۲. باب: رایج، مرسوم

۳. زَبون: بی چاره، درمانده، عاجز، خوار، زیر دست

۴. مُلْحَدان: جمع کلمه مُلحد، منکران خدا، بی دینان

بود انسانی حکیم و پارسا

نام او، نوح و رهش، راه خدا

پس بیخشیدش خدای آسمان

سه پسر، بس خوب‌روی و مهربان

بود در راه حق و دادار خویش

خسته از جور زمان و کار خویش

آمد از عرش^۱ خدای کبریا^۲

یک طنین^۳ و یک صدا و یک ندا:

«با بنی آدم، بگو از قول ما

بس کنید این خُده و ریب و ریا»

چون ندای آسمانی را شنید

خلق را گفتا که فرمانی رسید:

۱. عرش: تخت پادشاه، آسمان، رکن، سریر

۲. کبریا: خدا، بزرگ

۳. طنین: آواز

«پس قدم اَندر^۱ ره یزدان نهید

تا سعادت‌مند و با ایمان شوید»

گفت با مردم، پیمبر، این چنین:

«جملگی آیید در آیین و دین»

مُحَدانِ روسیاه و بی‌نوا

فارغ از پندوی و امرِ خدا

قتل و غارت، شُد ره و اندیشه‌شان

تا خدا بر کُند از بُن، ریشه‌شان

۱. اَندر: در، درون

۵

کِشْتی حضرت نوح (ع)

حضرتِ نوح، آن شریفِ روزگار
 ساخت کِشْتی را به امرِ کردگار^۱
 آن نبی الله در آن سُکنا^۲ گزید
 بازن و فرزندِ خود مأوا گزید
 آمد از عرشِ خدا آن دم، سُروش^۳
 تا بَرَد همراهِ خود، دام و وُحوش
 بس پرنده، همره و همراه شد
 وقتِ رفتن گشت و نوح، آگاه شد

۱. کردگار: آفریدگار، خداوند

۲. سُکنا: آرام گرفتن، ساکن شدن

۳. سُروش: فرشته، مَلک

از همه حیوانِ اهلی و وحوش^۱

برگزید او، چون که بشنید از سُروش

باد و طوفان گشت و گردابی عظیم

خوف و وحشت چیره شد با ترس و بیم

خانه‌ها ویران شد و برزن، خراب

شهرها شد جملگی در زیر آب

چل شب و چل^۲ روز، طوفان بود و باد

آن چنان طوفان، ندارد کس به یاد

بارش طوفان، نه از لطف و نعم^۳

بس بلا نازل شد و اندوه و غم

سایل، ویران کرد آن شهر و دیار

خشم یزدان بود و امر کردگار

۱. وحوش: حیوانات وحشی

۲. چل: چهل

۳. نعم: نعمت‌ها، نکویی، خوبی

پس کلاغی را نبی پرواز داد
 رو به سوی آسمان ها پَر گشاد
 چون که چندی رفت بر این ماجرا
 نوح، یَیاد آورَد از نامِ خدا
 پس رها کرد آن پیمبر، بعد از آن
 یک کبوتر را به سوی آسمان
 باد و باران بود و تُندر^۱، بس شدید
 پس مَقَرّی بهر سُکنایش ندید
 آن پرنده رفت و فوراً بازگشت
 چون که آثاری نبود از کوه و دشت
 بارِ دیگر، آن کبوتر شد رها
 تا گشاید پَر به سوی ابرها
 سوی کشتی، بارِ دیگر پر کشید
 نوح پیغمبر، ورا در بر کشید

۱. تُندر: غُرش ابر، رعد

نوح، منقارِ کبوتر را چو دید
جان گرفت از این امید و این نوید
آن کبوتر، تحفه ای آورده بود
برگِ زیتونی که او^۱ پرورده بود
هفت روز بعد که از نو شد رها
آن پرنده، سوی کوه و ابرها
چون جهان، آرامشش را بازیافت
پس پرنده، سوی کارِ خود شتافت
یکصد و پنجاه روز و شب شمرْد
تا که چشمش، برستیغ^۲ کوه خورد

۱. منظور، خدای متعال است.

۲. ستیغ: بلندی سر کوه

۶

دربار نمرود پادشاه

بتخانهٔ سلطنتی

آن زمان در ظُلمتِ جهل و فساد

پادشاهی بود آندر آن بلاد^۱

بت پرستی شیوهٔ مردانشان

مردم نادان و بی‌ایمانشان

بتکده، مملو ز بت‌های قشنگ

حامی آنان، بتی در حال جنگ

۱. بلاد: جمع واژه عربی بَلَد، شهرها، نواحی

بهر آن بت، خونِ ناحق ریختند
 طوق^۱ زر، برگردنش آویختند
 کودکان، قربانی آن چوب و سنگ
 بر جَبین^۲ رهبرش، صد داغِ ننگ
 بت تراش از زر، خدایی ساخته
 بنده اش گشته، دل و جان باخته
 کاخِ نمرود است و بت ها، از طلا
 نورِ مشعلِ ها، بدان داده جلا
 بت تراشِ شه که آزر^۳ نام داشت
 کودکی با نامِ ابراهیم داشت
 در جَبینِ آن نبی، نورِ خدا
 عقل و هوشش کرده از قومش، جدا

۱. طوق: گردن بند

۲. جَبین: پیشانی

۳. آزر: نام پدر حضرت ابراهیم (ع) است.

۷

حضرت ابراهیم (ع)، کودکی و یکتا پرستی

روز گشت و آن خلیل الله بدید

ظلمتِ شب رفت و خورشیدی دمید

گفت: «حیی این زمین و آسمان

می درخشد از اُفق، در این زمان»

چون که شب شد، آسمان هم تیره شد

پس سیاهی بر سپیدی، چیره شد

ماه، تابان شد به اوج آسمان

گفت: «پس این است یزدان، بی گمان»

ماه مهشید است، حیی این جهان

خالقِ یکتا، کریمِ مهربان»

چون سحر بگذشت و صبح، آمد پدید
 ماه، پنهان گشت و شب شد ناپدید
 کودکِ یکتا شناسِ این جهان
 یافت راز و رمزِ پنهان و نهان
 خالقِ پنهان، ز چشمِ تارِ ما
 واقفِ اسرار و هم افکارِ ما
 او بزرگ است و حکیم است و حلیم
 قادر است و متعال است و رحیم
 صانعِ این چرخ و گردون و زمان
 این زمین و آسمان و کهکشان
 لیک، دنیا غرقِ خون است و جنون
 بت پرستی، شیوهٔ مردانِ دون
 چون که ابراهیم، خالق را شناخت
 تیشه‌ای از بهرِ کارِ خویش ساخت
 تیشه را بر بت زد و آن را شکست
 بند بندِ هر صنم، از هم گسست

۸

محاكمه و زندانی شدن حضرت ابراهیم (ع)

سوی زندان بُرده شد، آن نوجوان
 لشکری از کافران، با او روان
 در سیّه چالی، مخوف و ترسناک
 شُکرِ یزدان گفت او، بی ترس و باک
 یافت ابراهیم چون راز وجود
 پس معماً حل شد، آمد در سُجود
 کاخِ نمرود است و دُژخیمان^۱ شاه
 بر سرِ راهِ خلیل الله، دو راه

۱. دُژخیمان: جمع دُژخیم، بدنهاد، زندان بان، جلاد

راهِ اوّل ، راهِ شرک و کافری

در امان بودن ز کیدِ داوری

راهِ دیگر، شعله های آتش است

نار و نورِ پر شرار و سرکش است

آتشی سوزنده و بی انتها

شعله اش ، توفنده و پُراشتها

شاه و مردم از درونِ آن لَهِیب

جتنّی دیدند زیبا و عجیب

آتشِ سوزان، گلستان گشته بود

بَر خلیل الله، چو بُستان گشته بود

چون شمیمِ عطرِ گل شد در هوا

شَه، غمین گشت و حزین ، زین ماجرا

آمد ابراهیم چون از گِردِ راه

هم چو مَه از دامنِ ابرِ سیاه

لطفِ یزدان، کرد آتش را چو آب

صورتش رخسنده، هم چون آفتاب

شاهِ ملعون، خوار و سر افکنده شد

چهرهٔ مردِ خدا تابنده شد

۹

پیوند حضرت ابراهیم (ع) با حضرت سارا (ع)

آن خلیل الله، چو سلطانی به شهر
 مؤمن و فرزانه و استادِ دهر
 اینک او، هم رهبر است و رهنما
 درسِ اوّل، عشق و ایمانِ بر خدا
 درسِ دوم، ازدواج و زندگی
 خانه و کاشانه و سازندگی
 انتخابش، ساره نیک و جوان
 با وقار و با خدا و مهربان
 یارِ مهمان پرور و خوش خلق و خو
 مقدمِ مهمان، گرامی داشت، او

خیمهٔ آن مُقْتَدَا^۱ با چارُ درب

از شمال و از جنوب و شرق و غرب

سال‌ها بُگْذشت و فرزندى نداشت

دیده، پُر خون بود و دلبندى نداشت

۱. مُقْتَدَا: رهبر، آن‌که از او پیروی کنند.

۱۰

حضرت هاجر (ع) و تولد حضرت اسماعیل (ع)

خیمه، بی اولاد و محفل، بی صفا
 یأس و حرمان^۱ بود و دردِ بی دوا
 ساره، فکر چاره^۲ آن درد شد
 دل، غمین و خسته و رُخ، زرد شد
 پس کنیزش را که هاجر نام داشت
 تحفه‌ای بر شوهر و انعام داشت
 آمد اسماعیل و روشن شد جهان
 هم‌چو دُرّ بود و درخشان و مهان
 خیمه شد نورانی و پُر جنب و جوش
 لحظه^۳ شادی شد و جوش و خروش

۱. حرمان: ناامیدی، بی بهرگی، بی نصیب

۱۱

آشکار شدن خدای مهربان به حضرت ابراهیم(ع) و عطاى فرمان ها

چون نَوَد بُگذشت و نُه آمد پدید
 بَر خلیل الله، ز رَبِّ آمد نوید

من، خدا هستم؛ خدای این جهان
 خالق و حاکم بر این کَوْن و مکان

ای خلیل الله! مرا اندیشه کن
 عدل و انصاف و شرف را پیشه کن

خَنَه، هم پیمان و عهدِ بَین ما
 وارثِ جاویدِ اَیْنِ اَرْضِ خدا

چون پسر، زاییده شد در خانه‌ات
 روزِ هِشتم، خَنَه کن دُرْدانه‌ات

۱۲

نوید به دنیا آمدن حضرت اسحاق (ع)

یک سروش و یک نوید و یک امید
 بردل سارای نیکو می‌دمید
 «ارمغان ما به تو، چون اختری
 کودکی رخشنده، هم‌چون گوهری
 نام او اسحاق و هم نیکو خِصال^۱
 حق‌شناس و نکته‌دان و با کمال
 سال دیگر، می‌نهد پا در جهان
 شُهره گردد نام او تا جاودان»

۱. خِصال: عادت‌ها، خوی‌ها، جمع واژه خصلت

خنده آمد بر لب سارای پیر

«کی جوانم؟ کی میان سال و دلیر؟!»

باشگفتی گفت، آن نیکو سرشت:

«دست یزدان بر جبینم چون نوشت؟»

پیر و فرتوت^۱، ندارد خنده‌ای

کس چومن، هرگز بزاید بنده‌ای؟»

وحی نازل شد ز اوج آسمان:

«من، خدا هستم، خداوند جهان

در شگفتی، پس چرا از کار ما؟

غافلی از درک و از اسرار ما؟

ما که باران، لؤلؤ^۲ لالا^۳ کنیم

سهل و آسان، ساره را والا کنیم

۱. فرتوت: پیر، سالخورده، از کار افتاده

۲. لؤلؤ: مروارید آبدار و درخشان

۳. لالا: درخشان

ما عَدَم^۱ را چون وجودش می‌کنیم
 چرخِ گردون را شُهودش^۲ می‌کنیم
 گردشِ ایّام و چرخِ روزگار
 رمز و اسراری است از پروردگار
 پُورِ آزر را خلیل الله کُنیم
 هم زِ راز و رمزِ خود، آگه کنیم
 حشمت^۳ کون و مکان، در دستِ ماست
 گردشِ این آسمان، در دستِ ماست
 رعد و برق و باد و طوفان، خشمِ ماست
 قَعَر^۴ چه تا کهکشانشان، در چشمِ ماست»

۱. عَدَم: نابودی

۲. شُهود: گواه شدن، رویت حق به حق، دیدن، مشاهده، شاهدان

۳. حشمت: شکوه، جاه و جلال، بزرگی، عظمت، شوکت

۴. قَعَر: تَه، انتها

۱۳

رخدادهای شهر سدوم

آمد از عرشِ خدا آن دم، ندا
 در سدوم، ظلم است و جور است و جفا
 صانع و پروردگارِ این جهان
 چون نظر کرد از فرازِ آسمان
 ظلم و جورِ خاطیان را او چو دید
 بس قضاوت‌های ناحق را شنید
 مردمِ شهرِ سدوم، بی عدل و داد
 کافرانِ پست و رذلِ بد نهاد
 بد سِگالانِ کُتیم^۱ و پُرریا
 قاتلان و فاسقانِ بی خدا

۱. کُتیم: پست، دون، فرومایه

در پی فسق و فجور و کارِ زشت
 دستِ یزدان، مرگ بر آنان نِیشت
 تا که آن بی عفتان پست و دون
 جملگی گردند، یک سر، سرنگون
 گفت با پیغمبرِ نیکو سرشت:
 «کارِ اینان، گشته ناهنجار و زشت»
 گفت ابراهیم با یزدانِ پاک:
 «ای خدای آسمان و آب و خاک»
 «عادلان باشند، گر پنجاه تن
 با خدا و بی گناه از مرد و زن»
 «بی گناه را با گناه کاران، مسوز
 تیرِ غم را بردل و جانم، مدوز»
 گفت یزدان: «ابرهیمِ پاکِ ما
 وارثِ آب و زمین و خاکِ ما

گر چنین باشد ، ببخشم تا ابد
 من نسوزم خوب را همراهِ بد»

بارِ دیگر گفت با ایزد، سخن:
 «کای^۱ بزرگ و عادل هر انجمن

گر چهل با پنج تن نیکو سرشت
 که بَری باشند از اعمالِ زشت

جملگی باشند در راهِ خدا
 عفو فرما، ای جلال کبریا!

یا اگر باشند، چل تن بی گناه
 پس ببخشای و نگردان شان تباه»

گفت دیگر بار با حق، این چنین:
 «کای خدای آسمانها و زمین

گر که سی تن مردم با عدل و داد
 با خدا و مهربان و خوب و راد

۱. کای: مخفف که ای

در سِدوم پیدا شود، امرِ تو چیست؟

«عفو فرما، چون خدایی جز تو نیست»

گفت رَبّ مهربانِ روزگار:

«پس ببخشایم به ذاتِ کردگار»

گفت ابراهیم: «ای حیّ رحیم

قامتم لرزان شده از ترس و بیم

من فقط این بار، می گویم چنین

یافت گر شد ده نفر مردانِ دین

مردمِ خوب و شریف و بی گناه

پس نخواهی کردشان، یک سر، تباه»

پس موافق شد خدا با بنده اش

بندهء سالار و هم فرخنده اش

جستجو کرد آن نبی، شهر و دیار

پس نشد پیدا کسی پرهیزکار

۱۴

تلاش فرشتگان برای رهایی حضرت لوط (ع) و خاندانش

هم‌چو انسان، با لباس و بی نشان
 دو فرشته آمدند از آسمان
 هاتِفان^۱، مهمان پیغمبر شدند
 صالحان، چون مُشک و چون عَنبر^۲ شدند
 پس شدند آن جمله، مهمان ندیم
 تا که برهانند لوط از خوف و بیم
 تا ز دستِ مفسدان، یابد نجات
 لوطِ پیغمبر، گریزد از مَمات^۳

۱. هاتِفان: جمع واژه هاتِف، آواز دهنده یا فرشته‌ای که از عالم غیب، آواز دهد.

۲. عنبر: ماده خوشبوی کدر، خاکستری رنگ و رگه دار که از روده و معده ماهی عنبر گرفته می‌شود.

۳. مَمات: مرگ، هنگام درگذشت

بی خدایانِ سیّه رو آمدند
بهر چشم و موی و ابرو آمدند
تا که هتک^۱ حرمتِ ایشان کنند
خانه را از بیخ و بُن ویران کنند
قهرِ یزدان، چشمِ دونان^۲ کور کرد
تیره و تاریک و هم، بی نور کرد
لوط، ترکِ خانه و کاشانه کرد
خشمِ ایزد، شهر را ویرانه کرد

۱. هتک: پاره کردن، از بین بردن

۲. دونان: مردمان پست

۱۵

به دنیا آمدن حضرت اسحاق (ع)

آفرید اسحاق را پروردگار
 لطف ایزد بود و مهر کردگار
 چون که اسحاق آمد اینک در وجود
 لشکر کروبیان^۱، شد در سجود
 ماه تابان، روشنی بخش جهان
 نور اسحاق از زمین تا آسمان
 بود ابراهیم خوب پارسا
 در ره اندیشه و ذکر خدا
 ای خدای آسمان آرای من
 لطف تو، شد شامل سارای من

۱. کروبیان: فرشتگانی که از حضور خداوند فرستاده می‌شوند و همواره در نزدش حاضرند.

به عبری، کروب یا کروبییم می‌گویند. سه حرف اصلی آن (ک.ر.ب) است که در زبان عربی با قُرب و مُقْرِبان، هم‌ریشه است.

آمد اسحاق و جهان، زبینه شد
کلبه‌ام روشن شد و تابنده شد
من هزاران شکر گویم هم‌زمان
چون که آمد کودکی شیرین زبان
ختنه کرد او را، چو هشتم^۱ روز شد
امرِ حق، بر نفسِ او پیروز شد
سجده‌ها می کرد بر یزدانِ پاک
بر خدای این زمین و آب و خاک

۱. طبق فرمانهایی که خدای متعال به حضرت ابراهیم (ع) عطا فرموده آمده است که هر گاه، خدای بزرگ پسری به شما عنایت فرمود و کودک سالم بود، در روز هشتم او را ختنه نمایید.

۱۶

نیرنگ‌های شیطان بر حضرت ابراهیم (ع)

گفت شیطان، آن سیئه کار لئیم:

«پس ندارد از تو ابراهیم، بیم

او اگر ابرازِ طاعت می‌کند

امر و دستورت اطاعت می‌کند

تو نینداری که او، مردِ خداست

از زیان‌کارانِ عالم، او جداست

او نظیرِ دیگران، پُر شهوت است

شهوتِ او از برای شهوت است

ثروتش از حد، برون است ای کمال!

صاحبِ جاه و مقام است و جلال

صد کنیز و صد غلامش در رکاب
بس خزاین دارد او از زرّ ناب
همسرش دادی چو ماهِ آسمان
قدرتش از حد برون شد، بی گمان
تو فریبِ ظاهرش را خورده‌ای
بی سبب، دل را به او بسپرده‌ای»
امر شد از جانبِ پروردگار:
«شیطنت بس کن، تو ای بی اعتبار!
کان نبی در کودکی، ما را شناخت
خویشتن را نزدِ ما محبوب ساخت
او شریف است و عزیز و با وفا
در ره ما می‌کُند، جان را فدا
اینک او را امتحانش می‌کنیم
نی ز چشمِ تو، نهانش می‌کنیم

هر چه فرمایم، اطاعت می‌کند
 بندهٔ حق است و طاعت می‌کند
 گر بگویم پورِ خود قربان کند
 بی مُحابا^۱ با دل و جان، آن کند
 گر که فرمانش دهم، گویم بیا
 تحتِ امر و حکمت و فرمانِ ما
 آید و گوید: «غلامِ درگهم
 جان ندارد ارزشی، من آگهم»^۲

۱. بی مُحابا: بی پروا، بی باک، بی ترس

۱۷

آزمودن پروردگار، حضرت ابراهیم (ع) را

پس ندا آمد که ابراهیمِ ما
 صاحبِ آن پرچمِ ودیهیمِ ما
 ترکِ منزل، گوی و ترکِ خانه‌ات
 دور شو از خیمه و کاشانه‌ات
 همراهِ اسحاقِ خوب و بی‌ریا
 تو یی‌ا تا اوجِ کوهِ موری‌ا^۱
 سوی کوهِ موری‌ا تا آن فراز
 تا تو را آگه کنم از رمز و راز
 امر فرماید تو را پروردگار
 مذب‌حی آماده کن، پُر نور و نار

۱ - نام کوهی که بعداً حضرت سلیمان (ع) معبد بیت المقدس را در آن محل بنا نمود.

باید اسحاقِ جوان، قربان شود
 هرچه فرمودیم، باید آن شود
 اسحقِ دُرْدانه ات در راهِ ما
 سَرِ بُوَر و بهرِ ما، قربان نما
 قادرِ مُطلق، منم. تو، بنده‌ای
 در میانِ بندگان، فرخنده‌ای
 هرچه من دادم تو را، از آن ماست
 بخششی از درگه و ایوانِ ماست
 من، امانت داده‌ام فرزند را
 اسحقِ زیبا رخ و دل‌بند را
 آن امانت را کنون خواهم ستاند
 خون او را بر زمین خواهم فشاند
 هان! مبندی دل بر او، کو^۱ زانِ ماست
 بنده^۲ بر حق و با ایمانِ ماست

۲. کو: مخفف که او

گفت ابراهیم: «اجابت^۱ می‌کنم
 امر و فرمانت اطاعت می‌کنم
 اسحقم را در رهت قربان کنم
 آن چه دارم، بر سر پیمان کنم»
 پس جبین آن نبی، آژنگ^۲ شد
 عرصهء جان بر پیمبر، تنگ شد
 اسحقش، قربان یزدان می‌شود
 جان نثار حق و ایمان می‌شود
 می‌رود تا بارگاه کبریا
 در جوار انبیا و اولیا
 او نمی‌بیند دگر، دلبنده خویش
 آن عزیز و مونس و فرزند خویش

۱. اجابت می‌کنم: خواسته را برآورده می‌کنم، جواب می‌دهم

۲. آژنگ: گره، خم، چین و شکنی که به سبب خشم، بیماری یا پیری بر چهره، ابرو و پیشانی افتد.

۱۸

ساختن قربانگاه به دست حضرت ابراهیم (ع)

ساخت ابراهیم، قربانگاه را
تا که قربانش کند آن ماه را
بست ابراهیم، دست و پای او
اسحق، آن زیبا گل خوش رنگ و بو
چون که دست و پای فرزندش بست
قلب ابراهیم، زین انده شکست
هر زمان، او را به قلبش می فشرد
نور چشمش را به یزدان می سپرد
لحظه بدوود او با پور خویش
اوج ایمان بود با حال پریش
التهاب و اضطراب و اشتیاق
از برای هجرت و درد و فراق

شد خلیل الله، غمین و بی‌قرار

پس پسر، آن دم هراسان گشت و زار

بوسه می‌زد بر سر و روی پدر

تا جدا گرداندش، گردن ز سر

لحظه‌ای بگذشت و دنیا تیره شد

دیدگان هر دو بر هم خیره شد

گفت با فرزند: «کای آرام جان

لحظه‌ای دیگر، کنار من بمان

عشق و امید منی، ای مهربان

ای رفیق و همدم و شیرین زبان

تو عزیزی، هم‌چو چشمان ترم

جان به قربانت کنم، ای سرورم

چلچراغ روشن این زندگی

نازنینی و پُر از بالندگی^۱

۱. بالندگی: رشد کردن، نشو و نما کردن

آرزوی این دل پُر سوزِ من
 شادیِ دیروز و هم، امروزِ من
 غنچهٔ نشکفتهٔ پُر پَر شده
 لحظهٔ عشق و امید، آخر شده
 پس رها کن روح را از جانِ خویش
 امرِ حق اجرا کن از ایمانِ خویش
 سرِ بنه تا من، تو را قربان کنم
 طاعتِ فرمودهٔ سُبْحان^۱ کنم
 تا شوی مهمانِ درگاهِ خدا
 همنشینِ آن جلالِ کبریا»

۱. سُبْحان: خداوند پاک و مُنَزَّه، تسبیح و حمد شده، بلند مرتبه

۱۹

مراسم قربانی

چون که آمد تیغ در دستِ خلیل
 پس ندا آمد ز سوی آن جلیل
 بندهٔ فرخنده، ابراهیمِ ما
 ای نگینِ افسر^۱ و دیهیمِ ما
 من پذیرفتم ز تو، این ارمغان
 شاهدِ ما، لشکرِ کروییان
 تیغِ بُران را بیفکن این زمان
 تو سرافراز آمدی زین امتحان
 صاحبِ فخر و مباحاتِ جهان
 روشنی بخش زمین و آسمان

۱. افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

۲۰

آشکار شدن قوچ در برابر حضرت ابراهیم (ع) در قربانگاه

شیطنت‌های شیطان لئیم

درگذشت حضرت سارا (ع)

رو به رو، یک قوچ زیبا و قشنگ

با درختی، شاخ او در حال جنگ

وحی آمد پس ز عرش کبریا

لَعْنُ بَرِّ شَیْطَانٍ بَارِیْبٍ وَرِیَا

قوچ را از بهر ما قربان نما

این چنین، اجرای این فرمان نما

بِت شَکْنِ، پیغمبر راه خدا

پس گرامی تر شد از این ماجرا

گشت شیطان، ناامید و روسیاه
 شد ز درگه، رانده و غرقِ گناه
 پس پریشان گشت، شیطانِ کئیم
 سوی سارا رفت با اندوه و بیم
 گفت با سارا، ز اسحاقِ عزیز
 قصدِ قربان کردن و چاقوی تیز
 تیغ، بر دست است؛ بابش^۱ چون عدو^۲
 تا که قربانش کند، قربان او^۳
 ضجه‌ها^۴ دارد ز دستِ بابِ خویش
 چون غلامِ مجرم از اربابِ خویش
 خواهد ابراهیم، که قربانش کند
 نوجوان را زار و گریانش کند

۱. باب: پدر

۲. عدو: دشمن

۳. منظور، خداوند متعال است.

۴. ضجه: بانگ و فریاد مردم، ناله، شیون، غوغا

پس بریزد خون او را بر زمین
 خون پاک نوجوان نازنین
 مادر اسحاق، گریان گشت و زار
 نعره هازد تا به عرش کردگار
 پس غمین گردید و گریان و حزن
 از فراق و دوری آن نازنین
 سیل خون، جاری شد از چشمان او
 چاک می زد سینه و می کند مو
 از برای دیدن فرزند خویش
 ذکر حق می گفت با حال پریش
 پس دو دستش شد به سوی آسمان
 تا ببیند باز اسحاق جوان
 ای خدای خالق کون و مکان
 ای سُکان دار زمین و آسمان

نوجوانم را به تو بسپردهام
 گر نیبم روی ماهش؛ مرده‌ام
 غنچه‌ام نشکفته، گر پرپر شود
 پس بهارِ عمرِ من، آخر شود
 پس بهشتِ من، جهنم می‌شود
 روزگارم، تار و پُر غم می‌شود
 من بمیرم تا نیبم آن زمان
 ای خدای جاودانِ مهربان
 ای جلالِ کبریاییِ سترگ^۱
 قادرِ مُطلق، خداوندِ بزرگ
 جانِ فدایش می‌کنم، اسحاق را
 غنچه‌ء نشکفته‌ء آن باغ را
 ناله‌ء سارا شبانگه تا به روز
 داد و فریاد و فغان و آه و سوز

۱. سترگ: بزرگ، عظیم، قوی، هیکل، تنومند

کرد تسلیم، عاقبت، او جانِ خویش

در فراقِ مونس و جانانِ خویش

چون شنید اسحاق، اخبارِ حزین

مرگِ سارای عزیز و نازنین

هجرِ مادر، آن چنان جانسوز شد

درد و غم بر جانِ او، پیروز شد

پور پیغمبر، چو در ماتم نشست

برگِ گلِ رویش، غبارِ غم نشست

۲۱

ازدواج حضرت اسحاق (ع)

گفت با اسحاق، پیغمبر، چنین:

«ای عزیز و مونس و ای نازنین!

حال باید برگزینی همسری

از دیار و سرزمینِ دیگری

در نکاح^۱، دختری از قومِ خویش

با خدا و در ره آیین و کیش

پس سفر بنما به سوی آن مکان

هست با تو، آن خدای مهربان»

پس روان کرد او، غلامی زان دیار

تا ییابد همسر و دلداریار

۱. نکاح: پیوند زناشویی، عقد، ازدواج

گردشِ ایّام و چرخِ روزگار
 لطف و مهرِ ایزد و پروردگار
 مَقْدَمِ ریبکای^۱ طَنّاز و جمیل
 قسمتِ حق بود و لطفِ آن جلیل
 ازدواج و عشق و شورِ زندگی
 در کنارِ بت شکن^۲، سازندگی
 سالیان، بگذشت و با ذکر و امید
 عشق و مهر و اشتیاق و صد نوید
 شد پدر، اسحاق و خیمه، پُرخروش
 شادی و نور و سُور و جنب و جوش
 امرِ حق بخشید او را دو پسر
 هم‌چو دُر^۳، تابان و هم، والا کُهر

۱. حضرت ریبکا(ع)، نوهٔ ناحور برادر حضرت ابراهیم (ع)

۲. حضرت اسحاق (ع) و همسرش در کنار خیمهٔ حضرت ابراهیم (ع) زندگی می‌کردند.

۳. دُر: مروارید

اوّلی، عِساوِ شاد و خنده رو

هر دو دستِ او، قوی و پُر ز مو

روزگاری رفت و او شد نوجوان

نوجوانی زورمند و پُر توان

دومی، یعقوب و در راهِ خدا

در ستایش، از جلالِ کبریا

اوّلی، اکنون جوان است و دلیر

بس شجاع است و قوی و شیرگیر^۱

دومی، یعقوب و با لطف و صفا

در ره‌ایزد، بُد و یادِ خدا

چون که شد اسحاق، پیر و کاردان

گفت با عِساو: «کای آرامِ جان»

آخرِ عمرِ من است و گاهِ مرگ

باید اکنون پا نهم در راهِ مرگ

۱. شیرگیر: قوی، دلیر، پرزور، نیرومند

خواهم اینک، من خوراکی از شکار
 بیش از این، جایز نباشد انتظار
 پس بیاور، ران بریانِ غزال
 تا تو را بخشم بزرگی و جلال
 تا دهد حشمت به تو، پروردگار
 حاکم و سلطان شوی در روزگار
 گفته ی اسحاق را مادر شنید
 با همه ناباوری، آهی کشید
 کان پسر، شیر اوژن^۱ است و پُر توان
 آن دلاور، چابک است و پهلوان
 در ره ظلم است و خَبِط^۲ است و خطا
 گُمره و مغرور و بَر ضدّ خدا
 آن که لایق بر عنایت‌های ماست
 بی گُمان، یعقوب، آن مردِ خداست

۱. شیر اوژن: شیرگیر، قوی

۲. خَبِط: خطا، اشتباه، کج روی، پریشانی، سَهو

پس یکی بزغاله را بریان نمود

زین عمل، یعقوب را حیران نمود

چون پسر را عازم رفتن بدید

پشم آن بز را به دستانش کشید

گفت با یعقوب: «اینک، ای پسر!

این غذا بگذار در نزد پدر»

بُرد یعقوب آن غذا را با شتاب

خدمتِ آن سَرورِ عالی جناب

پس مَر او را گفت اسحاق، این چنین:

«چون شتابان آمدی؟ ای نازنین!»

لحظه‌ای یعقوب در تشویش شد

بیمناک از روزگار خویش شد

پس پدر را گفت: «کای سالارِ من

طاعتِ امرِ پدر شد، کارِ من»

در عجب شد، اسحق از صوت و صدا
او در اندیشه شد از این ماجرا
دست چون بر دست پُر مویش کشید
از چه رو، وی صوتِ یعقوبی شنید؟
با محبت، او دعا کرد آن زمان
تا سر آمد شد به دیگر، همگان
گشت خواهان از خدای آسمان
تا به او بخشد زمین و آب و نان
او تبارک گفت و احسنّت زیاد
تا مظفّر گردد و خرسند و شاد
مادرش گفتا که فرزندِ عزیز
تا که جان داری، از این جا می‌گریز
چون برادر، باز آمد از شکار
سر رسید آن لحظه های انتظار
بوسه هازد بر جبینِ آن پدر
تا گرمی داردش هم چون گهر

«کیستی تو؟»، گفت آن مرد هُمَام

پس جوابش داد: «کای والامقام

من نخستین زاده، فرزندِ توأم

کودکِ محبوب و دلبنده توأم»

شد پریشان حال، اسحاقِ پدر

تاشنید این ماجرا و این خبر

پس نبی الله بفرمود این چنین:

«ای گرامی جانِ من، ای نازنین!

پس که آورد آن شکار و آن طعام

که مَنَش برتر نمودم از مقام؟

آمد و کردم دعای برتری

تانماید بر خلائق، سَرورِ

برتر و سَرورِ نمودم من و را^۱

پس چرا این گونه شد، این ماجرا؟»

۱. ورا: او را

خشمگین شد تا بدانست این فریب

کان برادر، کرده این کارِ غریب

گفت: «ای سالار و ای مولای من!

بی گمان، یعقوب آمد جای من

پس برادر، خُدعه بنمود و فریب

ماندم از فیض^۱ دعایت، بی نصیب»

چون بدانست این، پریشان گشت و زار

روز روشن، در نگاهش گشت تار

چون لَهِیبِ خشم را در دل نهفت

کینه را در سینه پنهان کرد و گفت:

«چون پدر، پیر است و واجب، احترام

صبر باید کرد تا مرگِ هُمَام

بعد از او جنگ است و خون است و قیام

تا بگیرم از برادر، انتقام»

۱. فیض: بخشش، عطا

۲۲

رفتن حضرت یعقوب (ع) به نزد لاوان

سر فرود آورد بر پروردگار
 پیرو حق بود و ذاتِ کردگار
 کرد هجرت از دیار و شهر و یار
 آن نبیِ خوب و پاکِ روزگار
 چون هوا ابری شد و طوفان و باد
 خفت و چندین سنگ، زیر سر نهاد
 پس ز عرشِ حق، سُروشی را شنید
 او بخفت و خوابِ شیرینی بدید
 لمعه‌ای^۱ رؤیا چو بر او چیره شد
 نردبانی دید و بر آن خیره شد

۱. لمعه: یک روشنی، درخشش، ستاره، پرتو، با شتاب به چیزی نظر کردن، یکباره نگرستن

نردبان، وصل از زمین تا آسمان
 در گذرگاه و ره کروییمان
 عزتت بخشید یزدان جهان
 تا که افضل گردد او، بر دیگران
 صبحدم برخاست چون از خوابِ ناز
 کرد سجده بر خدای بی نیاز
 گفت: «نذر من به درگاهِ خدا
 گر به من بخشد غذا و هم ردا
 ثروت و نعمت دهد یزدان پاک
 آن خدای آسمان و آب و خاک
 پس ببخشم یک دهم از ثروتم
 از طلا و نقره و از مکنتم^۱»
 ساخت قربانگاه و قربانی نمود
 آن چنانی که پدر فرموده بود

۱. مکنت: قدرت، توانایی، ثروت

صبحگاهان، آفتابش چون دمید

داد و فریادِ شبانان را شنید

آمدند از ره، شبانان، گردِ چاه

شد نمایان دختری چون قرصِ ماه

بود راحل نام او، زیبای ناز

با خدا می‌بود و در ذکر و نماز

گفت اسرائیل: «ای زیبای پاک!

کیست اینک، صاحبِ این آب و خاک

من غریبم در میانِ این دیار

پورِ اسحاقم، بزرگِ روزگار»

گفت راحل: «ای جوانِ باوقار!

قسمتِ حقّ است و لطفِ کردگار

«هست لاوان، هم‌نژادِ مادرت

مادرِ محجوب و پاک و سرور»

چون که لاوان گشت آگه زین خبر

گفت: «باش این جا، تو ای نورِ بَصْر!»

پس بمأند و شد شبانِ چو بدست

مهرِ راحل در دل و جانش نشست

خواست از راحل که گردد همسرش

مونس و دلبنده و یار و یاورش

چون که لاوان، ماجراها را شنید

شد در اندیشه، جبین در هم کشید

گفت لاوان: «صبر باید هفت سال

تا در آید راحلت اندر وصال»

از پی کار و تلاشِ هفت سال

عاقبت، راحل نیامد در وصال

پس لئاً را دید او در بسترش

جای راحل، دیگری شد همسرش

گفت لاوان را: «که قوم و خویشِ ما
من که آن یک خواستم، این یک چرا؟»
در جوابش گفت لاوان، این چنین:
«چون جوانی، غم مخور، ای نازنین!
گر که وصلِ راحت باید چشید
هفت سالِ دیگرَت باید کشید»
پس به کابینش^۱ در آمد، آن نگار
تا که باشد بهر او، دلدار و یار
از دواج و زندگی در آن دیوار
در پناه و سایهٔ پروردگار
پس ده و دو پور، بخشیدش کریم
قادرِ مُطلق، خداوندِ رحیم
زان سپس بخشید، آن یزدان پاک
دختری زیبا، عقیف و تابناک

۱. کابین : در این جا به مفهوم عقد و ازدواج است.

نام او دینا و دئیای پدر
 چهره‌اش رخشان و زیبا، چون گُهر
 زان میانه، یوسف نیکو خِصال
 بود صدیق و نجیب و با کمال
 مِهْرِ یوسف در دل و جانِ پدر
 شد عَجین با خونِ آن والا گُهر
 ثروتش افزون شد و با قُرا و جاه
 بندهء حق بود و در راهِ اله
 سوی کنعان شد پیمبر، زان دیار
 تا امان یابد ز مکرِ روزگار

۲۳

خواب نخست حضرت یوسف (ع)

خواب و رؤیایش به اِخوان باز گفت

بی ریا، آن نکته های راز گفت

پس بگفتا یوسف، آن مردِ خدا

آن نجیبِ پاک و خوبِ بی ریا

« دشت و صحرا دیدم و غله، زیاد

دسته می بستیم ما، خرسند و شاد

دسته های من، بلند و خوشه دار

لیک از آن شما، زرد و نزار

خَم شدند آن خوشه های بس نژند

از سرِ تعظیم و از بیمِ گزند

سجده کردند از دل و از جان و تن

بر تمام خوشه های خوبِ من»

۲۴

خواب دوّم

گفت یوسف: «ای پدر! دیدم به خواب

بایدت رمزش گشایی، با شتاب

خواب دیدم اختر و خورشید و ماه

سجده می کردند بر من، هم چو شاه»

تا که بشنیدند اخوان^۱، ماجرا

کینه شان افزون شد و بی انتها

در پی آنان چو شد یوسف، ز شهر

بی وفایی دید و خشم و جور و قهر

۱. اخوان: برادران

بس جفا کردند و گفتندش که: «هان

در کفِ مایی، تو ای شیرین‌زبان!

لحظهٔ مرگ است و حرمان است و خون

پیرهن بیرون کن از تن، ای زبون!

گُرنش و تعظیمِ اِخوان را ببین

مونسِ یعقوب، مردِ نازنین»

روبن آمد، گفت با آنان سخن

پس برون گردندش از تن، پیرهن

«بفکنیدش توی چاهِ بی فروغ

تا نگوید او به ما دیگر دروغ»

۲۵

فروختن حضرت یوسف (ع)

می فروشیم این برادر را به زر
 چون که عاصی گشته است و خیره سر
 غافل از آن که خدای مهربان
 او مُهَیْمِن^۱ بر همه بیچارگان
 ناگهان از قعر چاه آمد فراز
 تا به کاخ شه، رَوَد با عز و ناز
 یوسف، آن لعلِ گران بفروختند
 آتشِ بُخْلِ^۲ و حسد افروختند

۱. مُهَیْمِن: خداوند، ایمن کننده از ترس، گواه صادق، یار بیچارگان

۲. بُخْل: تنگ چشمی، خساست

پس براندا نُدش زِ کنعان، سوی نیل
 تا که گردد زار و غمگین و ذلیل
 با پدر گفتند: «گرگ، او را درید»
 این کلام تلخ، چون ز آنها شنید
 شد حَزین یعقوب، با چشم ترش
 مرگِ یوسف، تیرِ غم زد بر سرش
 گرگِ وحشی چون درید آن نازنین!
 جامهء آغشته در خونش ببین!
 پس بفرمود آن پیمبر، این چنین:
 «گرگ، چون خورد آن عزیز مه جبین؟
 من گمان دارم که یوسف، زنده است
 او چو ماهِ آسمان، تابنده است
 حاکم و سلطان شود در روزگار
 چون نظر دارد بر او پروردگار»

۲۶

حضرت یعقوب (ع) در فراق یوسف گم‌گشته

جامه را بدرید^۱ و گریان گشت و زار

در غمِ یوسف، پدر شد بی‌قرار

جامه‌ی یوسف شد آغشته به خون

کلبهٔ یعقوب، تار و قیرگون^۲

دیدگان، بی‌نور و دنیا شد تباه

روزِ روشن، تیره و تار و سیاه

سیلِ اشک از چشمِ خونبارش، روان

از برای یوسفِ آرامِ جان

۱. بدرید: پاره کرد، از مصدر دریدن می‌آید.

۲. قیرگون: تاریک، تیره و تار، سیاه

در فراقِ یوسفِ شیرینِ زبان
 شد پدر، گریان و زار و ناتوان
 پس دعا می‌کرد آن مردِ حکیم:
 «کای خدای مهربان و ای عظیم!
 یوسفم را من به تو بسپرده‌ام
 از برای دوری‌اش افسرده‌ام
 از تو می‌خواهم خدای جسم و جان
 تا که باز آری به من، آن نوجوان
 یوسفِ پاک و صدیقِ من، کجاست؟
 آن چراغِ خانه و برزن^۱، کجاست؟»

۱. برزن: کوچه، کوی، محله

۲۷

بردن حضرت یوسف (ع) به بازار برده فروشان مصر

آن غلامان، جملگی بهر فروش
جلوهٔ یوسف بُد و جوش و خروش
در میان بردگان، رخسندۀ بود
حُسنِ رویش، چون مه تابنده بود
یوطیفر^۱، آن میرِ جلاّدانِ شاه
طالب و خواهان شدش در یک نگاه
پس خرید آن ماهِ تابانِ جهان
آن عزیز و آن صدیق و مهربان
پس چو ساکن گشت در کاخِ عظیم
اندک اندک محترم گشت و ندیم^۲

۱. یوطیفر: نام امیر جلاّدانِ فرعون

۲. ندیم: هم‌نشین، هم‌کلام، هم‌صحبت

شد رئیسِ قصر و درگاهِ وزیر
 معتمد گردید نزد آن امیر
 همسر آن میرِ جلالدان شاه
 عاشقِ یوسف شد از شوقِ گناه
 گفت با یوسف که: «ای محبوبِ من!
 عاشقِ رویت شدم، ای خوبِ من!
 پس بیا تو، ای عزیز و دلبرم
 تا بگیرم هم‌چو جان، اندر برم
 کامجو گردیم و خوش باشیم و شاد
 شمعِ محفل شو، مبر مارا ز یاد»
 او ایسا^۱ بنمود از خبط و خطا
 یوسفِ پاک و شریف و پارسا
 پس گریزان گشت از بانوی خویش
 شد زلیخا، سخت نومید و پریش

۱. ابا کردن: سر باز زدن، امتناع کردن، نافرمانی، سرپیچی

چنگ زد، ناگاه بر پیراهنش
 تا کُند ننگین، عِفَافِ^۱ دامنش
 پیرهنِ بَدْرِید بر اندامِ او
 بر نیامد از وصالش، کامِ او
 عشقِ او سَر خورده و ناکام شد
 یوسفِ نا کرده بَد، بَد نام شد
 چون زلیخا گشت نومید از وصال
 پس به همسر گفت: «ای نیکو خصال!
 یوسفِ بیگانه، بس نامحرم است
 نیست شایسته که با من، همدم است
 خواست او با من، که هم‌بستر شود
 خاک را بنگر که خواهد زر شود
 در فِکَن او را به زندان، شوی من
 تا کزین پس، او نبیند روی من»

۱. عِفَاف: پاک دامنی، عقیف و با عَفَّت بودن

شد به زندان، یوسف؛ امّا بی گناه
هم نشینِ ساقی و خَبّاز^۱ شاه
پس ز الطافِ خدای آسمان
بس مُعزّز^۲ شد به زندان، آن جوان
ساقی و خَبّازِ شه، غرقِ گناه
طاغیان^۳ و سرکشان، بر ضدّ شاه
ساقی و خَبّاز و رؤیای پَریش
لرزه بر اندام و دل‌ها گشته ریش
آن دو محزون^۴ گشته بودند و خراب
از فراموش کردنِ تعبیرِ خواب
ماجرا گفتند با یوسف، چنین:
«ای که با ما گشته‌ای تو همنشین
بزمِ شاهانه بُد و شمع و شراب
ماجراها دیده ایم؛ امّا به خواب»

۱. خَبّاز: نانوا

۲. معزّز: عزیز شده، بزرگ شده

۳. طاغیان: جمع واژه عربی یاغی، سرکش، طغیان‌گر

۴. محزون: غمگین

۲۸

خواب ساقی

خواب دیدم، من به باغی اندر^۱
 بُد سه شاخه پُر ز رَز^۲، دور و برم
 خوشه‌هایش، چون طلای ناب بود
 میوه‌هایش، رنگی و پر آب بود
 پس فشردم تاک^۳ را در جام شاه
 تا شُدم آزاد و رفتم در پناه
 مژده دادش یوسفِ نیکو سرشت:
 «حکمِ آزادی، خدا بر تو نوشت

۱. اندرم: درون آن هستم. اندر: در، تو، داخل

۲. رَز: درخت انگور

۳. تاک: مُو، درخت انگور

پس رها می‌گردد از این قید و بند
 ساقی شَه می‌شوی، بی چون و چند
 ساقیا لطفی کن و برگو به شاه
 من در افتادم به زندان، بی گناه»
 شد رها ساقی^۱ چو از زندان خویش
 او فراموش^۲ کرد، آن پیمان خویش

۱. ساقی: اسم فاعل عربی از ریشه^ء (س.ق.ی)، کسی که آب یا می به دیگری می‌دهد.

۲. فراموش: فراموش

۲۹

خواب نانوا

نانوا، رؤیای خود گفتا چنین:

«سه سبد بر تارکم^۱ بُد، نازنین!

فاقد^۲ کف بود و پُر گشته زِ نان

یک پرنده در هوا، می خورد از آن»

یوسفِ صَدِیق، آن مردِ خدا

شد پریشان و دُزَم^۳ از ماجرا

گفت: «خواهد شد سرت، بالای دار

حُکم و تقدیر است و جبرِ روزگار»

۱. تارکم: تارک من تارک: فرق سر، میان سر آدم، مغز، کلاه خود

۲. فاقد: آن که چیزی یا کسی از دست او رفته باشد. بدون چیزی

۳. دُزَم: خشمگین، افسرده

۳۰

خواب های دهشتناک فرعون

چون که فرعون ، خوابِ دهشتناک دید
 زار و ترسان گشت و از جایش پرید
 شد مُعْبَر^۱، حاضر و در التهاب
 شه پریشان گشت، از آن اضطراب
 کاهنان و ساحران در کاخِ شاه
 عاجز و باطل بُدند و رو سیاه
 ساقی، آن دم با صُراحی^۲ در رسید
 یادش آمد یوسف و گفت و شنید
 گفت ساقی، داستانِ خوابِ خویش
 آن شب و رؤیا و آن حالِ پریش

۱. مُعْبَر: خوابگرار، تعبیر کننده خواب

۲. صُراحی: ظرف یا آوند شیشه ای یا بلورین که در آن می یا نوشیدنی دیگری ریزند.

یوسف و تعبیرِ خواب و علمِ او

ماجرای بند و زندان، مویه مو

پس به فرمانِ مُطاع^۱ پادشاه

یوسف آمد تا بجوید، ره ز چاه

گشت زندان، باز و یوسف، رو سپید

ذَلَّتِ مَرَدِ خُدا را کس ندید

چون رها شد یوسف از زندانِ شاه

شمعِ مجلسِ گشت و تابنده، چو ماه

او بُاسِ فَاخِرِی در بر نمود

پس خرامان، در ب مجلس را گشود

پس بدو گفتند رؤیاهای شاه

ماجرای تلخِ آن خوابِ سیاه:

«هان! بگو این خواب را تعبیر، چیست؟»

راز و رمز و معنی و تفسیر، چیست؟»

۱. مُطاع: امر یا دستور اجرا شده، کسی که فرمان او را اطاعت می کنند.

۳۱

آگاه شدن حضرت یوسف (ع) از خواب‌های دهشتناک فرعون

یوسفِ دانا! تو بُگشا رازِ ما
تا ببخشم خِلیعت^۱ و گوهر، تو را
هفت گاوِ لاغر و زشت و نحیف
کوته و منحوس^۲ و رنجور و ضعیف
پس ببلعیدند آن گاوِ اوانِ ننگ
هفت گاوِ فربه و چاق و قشنگ
بارِ دیگر، خفتم و دیدم به خواب
آن شگفتی‌ها و خوف و اضطراب

۱. خلیعت: جامه^۶ دوخته که بزرگ و مقام داری به شخصی بچشد.

۲. منحوس: شوم، نحس شده، نا میمنت، بد اختر

باز گویم ماجرا را این چنین

بس پریشان گشته‌ام، ای مه‌جبین!

ساقه‌ای با هفت خوشه، شد عیان

بهترین خوشه‌های این جهان

بر سر یک ساقهٔ لرزان چو بید

هفت خوشه، ناگهان آمد پدید

خوشهٔ لرزنده بلعید، آن زمان

آن طلایی خوشه‌های نوجوان

۳۲

حضرت یوسف (ع)، خواب‌های فرعون را تعبیر می‌کند

در فراوانی نعمت، هفت سال

راحت و آرامشی، بی قیل و قال

شبنم و باران بیارد بر زمین

لؤلؤ و لالا و در و یاسمین

حاصل کشتت شود، یک بر هزار

نعمت افزون شود، در این دیار

از پس آن هفت سال پر نعم

خشک سالی، بیش گردد؛ رزق، کم

باغ و بوستان را همی سوزد به نار

قحطی و نقصان و جور روزگار

پس مخازن را پر از گندم نما

تا که از قحطی، نگیرد قوم ما

۳۳

حضرت یوسف (ع) ، عزیز مصر

حضرت یوسف (ع) ، کاشف اسرار

یوسف، ای دانای اسرارِ نهان

ای عزیز و ای بزرگِ هم‌گنان

سَروَرَتِ کَرْدَمِ تُو را در این دیار

ای صَدیقِ مَهرَبانِ رُوزگار

هدیه دادم من تو را، انگشتی

طُوقِ زَرینِی و حُکَمِ داوری

سِرِّ هَر مُعْضَلِ^۱، تو دانی، ای حکیم!

آگه از اسرارِ غیبی، ای ندیم!

پس علاجِ دردِ بی درمان، کجاست؟

حکمتِ شایانِ تو، بر ما رَواست

۱. مُعْضَل: سخت، دشوار، مشکل

۳۴

تعبیر شدن خواب‌های حضرت یوسف (ع)

چون که نعمت شد فراوان و زیاد

مرد و زن، خرسند و خوشحالند و شاد

سالیان، با کوشش و سعی و تلاش

پُر شدند انبارها، بهرِ مَعاش^۱

شهرتِ یوسف، گذشت از مصر و نیل

قدرتِ یزدان، بُد و لطفِ جلیل^۲

۱. مَعاش: وسیلهٔ زندگی، آن چه با آن زندگی کنند.

۲. جلیل: خداوند بزرگ، باشکوه، بزرگوار، باجلال، یکی از نام‌ها و صفات خداوند است.

۳۵

قحطی در سر زمین کنعان

چون که کم آبی و قحطی در رسید
 آه و شیون گشت و ایزد هم شنید
 سبطیان را گفت یعقوب، این چنین:
 «گندم اینک نیست در این سرزمین
 سوی مصر عازم شوید با ارمغان
 گندم و جو آورید از بهر نان»
 سبطیان رفتند از شهر و دیار
 مانند بنیامین، شریف روزگار
 کنار آن پدر
 خدمت آن سَرورِ والا گُهر
 بود بنیامین چو یوسف، مهربان
 مونس و دلبندهم، آرام جان

۳۶

ورود برادران حضرت یوسف (ع) به مصر

سبّطیان در کاخِ یوسف ، بی‌قرار
مانده آن‌در نوبت و در انتظار
چون که یوسف دید اخوان، بی‌مناک
یادش از چاه آمد و خوفِ هلاک
گُرنشی^۱ کردند و تعظیم و سلام
خدمتِ آن یوسفِ والامقام
«آمدیم اینک به سویت ، خوشه چین
جملگی، یعقوبیانِ پاک‌دین
ما همه فرزندی یک پیغمبریم
تابعِ یزدانِ پاک و داوریم

۱. کرنش: تعظیم، سرفرو آوردن، واژه ترکی و جغتایی است.

چون که گم شد یوسفِ رعنا^۱ ما
 خانهٔ یعقوب شد، ماتم سرا
 وحی بر یعقوب، زان پس شد نهان
 چون که گم گشته است آن سروِ روان
 مآند بنیامین به نزدِ باب^۲ ما
 گشته او هم چون طلایِ نابِ ما
 آن جوان و یوسف از یک مادرند
 پس عزیزِ جانِ آن پیغمبرند
 ما غریبیم و زِ کنعان آمدیم
 خدمتِ سالارِ مردان آمدیم
 آن پدر، در انتظارِ گندم است
 چون زَعیم^۳ و غم‌گسارِ مردم است»

۱. رعنا: زیبا، خوش اندام

۲. باب: پدر، بابا

۳. زَعیم: بزرگ، پیشوا، مهتر

گفت با اخوان، عزیزِ مصریان:

« پس چرا آشفته‌اید، ای هم‌گان؟! ^۱

در شگفتم، این پریـشانی، چرا؟

پس چه باشد شرحِ حال و ماجرا؟

بهرِ جاسوسی به آب و خاکِ ما

میهمان گشتید با ریب ^۲ و ریا

پس گروگان ^۳ گیرم از بینِ شما

تا که آید بنِ یمین ^۴ در نزدِ ما»

۱. هم‌گان: همه، هم‌سطح، در این‌جا به معنای دوست است.

۲. ریب: شک کردن، دودل شدن، تهمت

۳. گروگان: بنده، زندانی، چیز یا کسی را در ازای وام، اطمینان یا هر چیز دیگری به گرو گرفتن.

۴. بنِ یمین: بنیامین

۳۷

بازگشت برادران حضرت یوسف (ع) از مصر به کنعان

آمدند اِخوان به سوی آن پدر
سوی آن پیغمبرِ والا گُهر

پس به او گفتند: «اینک شد اسیر
شیمعونِ والا مقامِ هم‌چو شیر»

یک برادر، ماجرا را باز گفت
خُدعه و نیرنگ، از آغاز گفت

شد حَزین، یعقوبِ خوبِ پارسا
آن نَبیِ مهربانِ با وفا

گفت، یعقوبِ پدرِ با سبْطیان:
«بارِ اوّل، گم شد آن آرامِ جان

یوسف، آن خورشیدِ من؛ شد ناپدید
 قلبِ من، مجروح و چشمانم ندید
 تابِ هجران را ندارم بیش از این
 من چشیدم دردِ هجران، پیش از این
 گر که بنیامین رَوَد از خانه‌ام
 هجرِ او، ویران کند کاشانه‌ام^۱
 گر بیارد، خونِ دل از چشمِ من
 یا که سوزد، کاخِ شه از خشمِ من
 آن جوان از من نمی‌گردد جدا
 چون ندارم طاقتِ رنج و بلا»
 روین آمد، خدمتِ مردِ خدا
 کای بزرگ و سرور و ای مُقتدا!
 شیمعون، در بند و در زندانِ شاه
 خدمتِ آن سرورِ با فرّ و جاه

۱. کاشانه: خانه، جای زندگی

گر که بنیامینِ خوب و پارسا
 پس نیاید سوی آن مردِ خدا
 کارِ ما جنگ و ستیز است و قیام
 تارها سازیم شیمون را ز دام
 هر دو فرزندم، گروگانِ شما
 تا که باز آرم به ایوانِ شما
 گفت یعقوبِ پیمبر، این چنین:
 «ای عزیز و مونس و ای نازنین!
 کودکانِ تو چنان جانِ منند
 هم پرستار و نگهبانِ منند
 من نگیرم در گرو، فرزندِ خویش
 آن نباتِ خویش و هم، آن قندِ خویش»^{۲۱}

۱. در این جا، منظور حضرت یعقوب (ع) این است که نوه‌های من، حکم فرزندان مرا دارند و مثل خود فرزندان من هستند و برای من از

نظر عزیزی و شیرینی؛ مانند نبات و قند هستند.

پس یهودا ناگهان از ره رسید
با پدر بنشست، در گفت و شنید
ای پدر! ای مونس و مردِ خدا!
ای بزرگ و ای شریف و رهنما!
هر دو عالم^۱ را گروگان می‌نهم
دستِ بنیامین به دستت می‌دهم
هم‌رهم کن آن جوانِ خوب را
آن عزیز و سَرور و محبوب را
پس روان گشتند از شهر و دیار
خدمتِ آن یوسفِ آموزگار

۱. در این جا منظور، این دنیای مادی و آن دنیای اُخروی و معنوی و روحانی است.

۳۸

ورود برادران حضرت یوسف (ع) به کاخ آن حضرت

تا که بنیامین به کاخ شاه شد
 در جوارِ یوسفِ چون ماه شد
 پس شدند یعقوبیان، در بارگاه
 سجده بر یوسف نمودند در پگاه^۱
 خاطراتِ یوسف، اینک زنده شد
 مونسش^۲ را دید و بس فرخنده شد
 در نظر آورد بابِ خوب خویش
 مادرِ والا و هم محبوبِ خویش

۱. پگاه: صبح زود، سحر

۲. مقصود بنیامین (ع) است

پس رها شد شیمعون از زندان شاه
 آن جوانمرد شریف و بی گناه
 گشت یوسف، میزبان سبطیان
 تا نشیند در کنار آن جوان
 یازده تن بر سر میز طعام
 در کنار آن بزرگ و آن همام^۱
 جای اخوان بُد مشخص از مقام
 پس در اندیشه شدند^۲ از کید^۳ و دام

۱. همام: بزرگ

۲. در اندیشه شدند: فکر کردند، ترسیدند

۳. کید: مکر کردن، فریب، حيله

۳۹

بخشیدنِ گندم و خلعت از سوی حضرت یوسف صدیق (ع) به برادران

داد خلعت‌ها و گندم، رایگان
سوی موطن^۱ کرد، آنان را روان
سوی کنعان، راهی و بادستِ پُر
پُر شد انبان‌ها ز گندم‌ها، چو دُر
جامِ یوسف بود در گندم، نهان
نقش‌های از بهر آن کنعانیان
پس روان گشتند سوی کاروان
افسرانِ شاه؛ چون شیرِ ژیان^۲
جستجو کردند یک‌یک سبّطیان
پس عیان شد جامِ یوسف در میان
گشت بنیامین به سرقت، متّهم
نزد او بُد جام و شد بر او ستم

۱. موطن: میهن، وطن

۲. ژیان: خشمگین، درنده

افسران؛ جمله به کاخ شه شدند
سجده بنمودند و بر درگه شدند

متّهم را کرد یوسف بس خطاب
با دو صد فریاد و با خشم و عتاب^۱

جام ما را تو چرا دزدیده‌ای
هان! چه بد هرگز تو از ما دیده‌ایی

کار تو زشت و بد است و ناصواب^۲
نیکی ما را چنین دادی جواب

این خلافِ نیکی و مردانگی است
راه پیغمبر، ره فرزانگی است

با همه احسان و انعام و دهش
نادرست است، این طریق و این روش

پس خروجت غیر ممکن، زین دیار
تا بدان، راه و رسم روزگار

۱. عتاب: سرزنش باخشم، مواخذه

۲. ناصواب: نادرست

۴۰

پشیمانی برادران حضرت یوسف (ع)

پس یهودا گفت با اخوان، چنین:

«ما ستم کردیم، بر آن نازنین

با فروش یوسف نیکو سرشت

این خطارا حق، گنه بر ما نبشت^۱

بعد از آن، شرمنده و زار و نزار

با پریشان حالی و در انتظار

محنت و اندوه، بر ما چیره گشت

روشنی روز، بر ما تیره گشت»

بار دیگر گفت با یوسف: «بدان

بی گنه می باشد این آرام جان»

گر که زندانی شود ابنِ یَمین
 بر پدر، غم چیره می‌گردد یقین
 چشم او تار است و موی او سپید
 پیش از این، او زهرِ هجران را چشید
 یک تنِ دیگر ز ما گیر، ای وزیر!
 تا نیازیم بیش، آن مردِ پیر»
 سیلِ اشک از دیدهٔ یوسف چکید
 تا که شرحِ این غم و حرمان شنید
 گفت: «اینک، یوسفِ کنعان، منم
 که به خون، آغشته شد پیراهنم»
 تا که رازِ بسته را یوسف گشاد
 ترس و وحشت بر دلِ آنان فتاد
 جمله را یوسف در آغوشش فشرد
 کینه‌های کهنه را از یاد برد

تا که بنیامین، یوسف را بدید
 با دو گوشِ خود، صدایش را شنید
 شادمان گشت و به سوی او شتافت
 چون عزیز و مونسش را باز یافت
 یوسفِ دانا، عزیزِ مصر و نیل
 شکر یزدان گفت و ذکرِ آن جلیل
 گشت جویا پس ز احوالِ پدر
 آن نبیِّ پیر و آن نورِ بَصْر^۱
 گفت با اخوان، صدیقِ مهربان:
 «آگهم سازید ز آن آرامِ جان
 گریباید آن پدر در این دیار
 جانِ شیرین را بگردانم نثار
 پس بگویشد که ای والا مقام!
 ای نبیِّ و مقتدا و نیکنام!

۱. بَصْر: دیده، بینایی

یوسفِ تو زنده است و هم‌چو شاه
 با جلال و شوکت و با فرّ و جاه
 چشم بر ره دارد و در انتظار
 جان او در رنج و روحش بی‌قرار
 می‌کشد او، انتظارِ بابِ خویش
 آن طلایِ خوب و پاک و نابِ خویش
 صد هزاران شکر گوید بر خدا
 گر ببیند چهرهٔ خوبِ تو را
 می‌کند سجده به خاکِ پای تو
 چهره و آن قامتِ رعناى تو»
 ارمغان و هدیه‌ها با زرّ و سیم
 داد یوسف، از برای آن زَعیم

۴۱

نوید زنده بودن حضرت یوسف صدیق (ع)**به حضرت یعقوب (ع)**

شادمان، پس راهی کنعان شدند

با بشارت‌های بی پایان شدند

با پدر گفتند: «ای مولای ما!

درگذر، از کرده بی‌جای ما

یوسف اینک، زنده است و هم‌چو شاه

او عزیز مصر و ما غرق گناه»

چون که یعقوب، این بشارت‌ها شنود

دیدگان بسته را ناگه گشود

پس نبی از این خبر، مسرور شد
 دیدگانش روشن و پُر نور شد
 جسم و جانش، پُر توان گردید و شاد
 نامِ یوسف، غصّه‌ها بُردش ز یاد
 شد در اندیشه، ز نیرنگ و ریا
 از فریبِ سِبْطیانِ بی وفا
 لحظه‌ای آرام ماند و بی خروش
 خشم او از یادِ یوسف شد خموش
 گفت: «پس پیراهنِ خونین چه بود؟
 خُدعه و سالوس^۱ از آن که بود؟
 گرگ چون بدزید آن خوبِ مرا
 شد از آن پس کلبه‌ام ماتم‌سرا»
 پس عیان شد، کاروانِ قِبطیان
 مَهرِ فرعونِ بر آنها، بُد نشان

۱. سالوس: مکر، فریب، ریا

تحفه‌ها و هدیه‌های بس گران

شد هویدا در مسیر کاروان

کاروانِ مصریان را او چو دید

قیل و قالِ قِبطیان را چون شنید

باورش آمد که یوسف، زنده است

ماه تابان است و بس فرخنده است

ناگهان بر او نبوت شد عیان

مهرِ یوسف بود و عشقِ بی‌کران

۴۲

رفتن حضرت یعقوب (ع) و خاندانش از کنعان به مصر

پس روان گشتند آن هفتاد تن
 کودک و پیر و جوان و مرد و زن
 سوی خاکِ مصر و نیزارانِ نیل
 کاروانِ شادی و پُر قال و قیل
 بینِ ره، یعقوبِ قربانی نمود
 آن چنان که راه و رسمش دیده بود
 شب شد و چون خواب، او را در ربود
 امرِ یزدان را به رؤیایش شنود:
 «ما که رحمان و رحیم و قادریم
 هر کجا باشی، همان جا حاضریم

دل، قوی دار و برو، بی ترس و باک

تا ببینی یوسفِ محبوب و پاک

پس قوی خواهی شد اندر آن زمین

در جوارِ آن صدیقِ نازنین

با تو خواهم بود، من در آن دیار

چون نظر دارم به تو پرهیزکار

من برون آرم تو را با فرّ و جاه

پیروانت را بگرم در پناه»

سبطیان چون آمدند از گِردِ راه

در جوارِ یوسف، اندر کاخِ شاه

دید یوسف، چهرهٔ یعقوب را

آن عزیز و با وفا و خوب را

یوسفِ کنعانیِ والا گُهر

زد هزاران بوسه بر روی پدر

پس پدر را او به قلبِ خود فشرد
 غصّهٔ دیرین، زیادهٔ خویش برد
 لحظهٔ وصل و امید و اشتیاق
 لحظهٔ عشق است و پایانِ فراق
 پس سر آمد انتظار و درد و غم
 دورهٔ شادی شد و رفعِ ستم
 گفت یعقوب پیمبر، این چنین:
 «پند و اندرزت بگویم، نازنین!
 عفو و بخشش، بهتر است از انتقام
 ای عزیزِ مصر و ای والامقام!
 صد هزاران شکر بُردم بر زبان
 تا بدیدم یوسفِ آرامِ جان
 من ندارم آرزوی دیگری
 چون به غایت، تو عزیز و سروری»

۴۳

دیدار حضرت یعقوب (ع) با فرعون

خیرِ مَقْدَمِ گفتم، شاهِ مصریان
 بر زَعیم و رهبرِ عبرانیان
 حضرتِ یعقوب، آن مردِ خدا
 افضل و اکرم نمودش با دعا
 تا که سَرورِ گردد او بر هم‌گنان
 پادشاهِ مصریان و قِبطیان
 سجدهٔ اِسْتارگان، همراهِ ماه
 با شکوه و حشمت و با فرّ و جاه
 شد عیان، رؤیای صَدیقِ جوان
 مهرِ یزدانی و لطفِ بی‌کران

۴۴

درگذشت حضرت یعقوب (ع)

چون که شد فرتوت از رنجِ زمان
آن زَعیم و آن بزرگِ عبریان
پس وصیت کرد بر فرزندِ خویش
بر عزیز و مونس و دلبندهِ خویش
تا شود مدفون به نزدِ آن پدر
حضرتِ اسحاق، آن نورِ بَصَر
پس به فرمانِ خدا، جان داد و مُرد
کارِ این دنیا به فرزندان سپرد
خُفت پس یعقوب در نزدِ پدر
در جوارِ قبرِ آن والاگُهر

در غمِ مرگِ پیمبر، شد سیاه
 سر در شهر و سرا و بارگاه
 پس حزن شد یوسف و گریان و زار
 می چکید اشکش به روی آن مزار
 حُزن و اندوه و فغان^۱ و آه و درد
 چهره‌های مردمان، بنموده زرد
 جملهٔ اِخوان، اسیرِ ترس و بیم
 زان که رفت و نیست دیگر، آن زَعیم
 یوسفِ کنعانی و الامقام
 گر بخواهد که بگیرد انتقام
 کُند^۲ و زنجیر است، مزدِ کارِ ما
 ما گُنه کردیم و راهِ ما، خطا

۱. فغان: افغان، داد و هوار، گریه، زاری

۲. کُند: چوب بزرگی که برپا و گردن مجرم و گریزیا می بندند.

۴۵

آمدن شفیع به نزد حضرت یوسف (ع)

چون شَفِیع^۱ آمد به سوی مَه جَبین^۲

گفت: « فرموده است یعقوب، این چنین:

« بعدِ مرگِ من، ببخشِ اخوانِ خویش

چون پشیمان گشته‌اند و دل‌پریش

پس وصیّت کرد یعقوبِ پدر

از گناهِ سِبْطیان، تو در گذر »

۱. شَفِیع: کسی که وساطت، شفاعت و درخواست عفو و بخشیدن کسی را از دیگری کند.

۲. مَه جَبین: کسی که صورت و پیشانی‌اش، مانند ماه زیبا و درخشان است که در این جا حضرت یوسف (ع) است.

۴۶

آمدن برادران به نزد حضرت یوسف (ع)

یک برادر گفت ، یوسف را چنین:

«این گُنه بر ما ببخش، ای نازنین!

ما پشیمانیم، از کردارِ خویش

هم ز کارِ خویش و هم، رفتارِ خویش

شرمسار و روسیاه و نادِمیم^۱

خاکسارِ درگهیم و خادمیم»

چون که گفتِ سبّطیان، یوسف شنید

پس جیبینِ خویش را درهم کشید

گفت: «تقدیر، این چنین بود و قضا

مصلحت بودست و فرمانِ خدا»

۱. نادِم: پشیمان، شرمنده

۴۷

وصیت کردن حضرت یوسف (ع)

یوسفِ خوب و صدیق و باگذشت

چون صد و ده سال از عمرش گذشت

پس وصیت کرد بر اخوانِ خویش

بر زن و فرزند و بر یارانِ خویش

تا که وقتِ هجرت از این سرزمین

سوی خاکِ خوب و پاک و نازنین

پس بخواهید از سپهسالارِ خویش

چون ببندد گاهِ رفتن، بارِ خویش

حمل سازد استخوان‌های مرا

تا نباشم اندرین غربت، رها

این بگفت و جان شیرین را سپرد
 ره به سوی خالق جاوید برد
 از برای مرگ آن مرد خدا
 سرزمین مصر، شد ماتم سرا
 بعد از او مُردند، هم چون دیگران
 اهل بیت^۱ یوسف و کنعانیان
 چون که فرعون مُرد و اندر خاک شد
 هر شَهی آمد، بد و سَفَاک^۲ شد

۱. اهل بیت: اهل خانه، خانواده

۲. سَفَاک: خون ریز

۴۸

نگرانی فرعون و مصریان از افزایش عبرانیان

بارور گشتند آن عبرانیان
 نوعروسان جوان و مهربان
 سبطیان، شیر اوژن^۱ و خوشحال و شاد
 چون که افزون گشته بودند و زیاد
 خوف و دهشت^۲ چیره شد بر مصریان
 پس بترسیدند از عبرانیان
 ترس و وحشت بر دل فرعون فتاد
 دیدگان خویش را بر هم نهاد
 داد فرمان تا که بی‌گاری^۳ کنند
 اُمّت یعقوب، گل‌کاری کنند

۱. شیر اوژن: قوی، کسی که شیر را به زمین می‌افکند.

۲. دهشت: ترس و وحشت.

۳. بی‌گاری: به رایگان و بی‌مزد کار کردن

با عذاب و درد و زجر بی کران
 زیر شلاق و فشارِ مشرکان
 یتیم و رَمَسِس^۱، بنا شد این چنین
 در ازای مرگِ صدها نازنین
 امر و فرمان داد، شاهِ مصریان
 کُشتنِ طفلِ ذُکور^۲ سِبْطیان
 پس نشد اجرا آن فرمانِ شاه
 تا بماند زنده، طفلِ بی گناه
 بارِ دیگر داد فرمان، این چنین
 پادشاهِ ظالمِ پُر خشم و کین
 هر پسر کاید^۳ ز نسلِ عبریان
 غرق سازیدش به نیلِ بی کران

۱. رَعَمَسِس، درست است، نام دو شهر که به زور مصریان بر بنی اسرائیل و بهره کشی و بی گاری از ایشان و بردگان برپاشد.

۲. ذُکور: مرد، پسر

۳. کاید: مخفف (که آید).

۴۹

در کنار آب نیل

اینک این‌جا، در کنار آب نیل
 کاخ فرعون است و زن‌های جمیل
 رقص و آواز است و زن‌ها نُخت و عور
 عیش^۱ فرعون بود و هم فسق و فُجور
 کاهنان و ساحران بت پرست
 ساغر و پیمانه و مردانِ مست
 می‌گساری کرد و خوابش در ربود
 لرزه بر اندام شه افتاده بود

۱. عیش: زندگی، خوش‌گذرانی

شاهِ کافر، خوابِ شومی دیده بود

قلبِ هم‌چون سنگِ او لرزیده بود

او پرید از خوابِ دَهشتناکِ خویش

زار و غمگین گشت با حالِ پَریش^۱

شاهِ ظالم در کنارِ تختِ خویش

نالِه کرد از اختر^۲ و از بختِ خویش

مَحْرَمان را خواست در آن بارگاه

تا که برگویند رازِ خوابِ شاه

ماجرای خوابِ خود را باز گفت

خوابِ تلخِ خویش، از آغاز گفت

۱. پریش: پریشان

۲. اختر: ستاره

۵۰

باز گفتن خواب دهشتناک فرعون برای محرمان دربار

برده‌ای از آن غلامانِ ضعیف
 طفلِ عبرانیِ رنجور و نحیف
 در درونِ کاخِ من آمد پدید
 بارگاهم را به خاک و خون کشید
 تاج و تختم را ز چنگم در ربود
 شادی‌ام را غصّه و ماتم نمود
 کاهنی گفت: «ای خداوندِ جهان!
 ای عظیم و ای بزرگ و جاودان!
 نور خورشیدی و مهر بی‌کران
 حاکم این آسمان و کهکشان

خواب و رؤیا را نباشد اعتبار

دل، قوی می‌دار و بیم از کس مدار»

انجمن کردند^۱ با هم، قبطیان

گُشت باید هر پسر، از عبریان

۱. انجمن کردند: مشورت کردند، گرد گشتند، جمع شدند.

۵۱

آبتنی کردن زنان و دختران در آب نیل

پایکوبی بود و رقصِ دختران
 آمدند از کاخِ شه، نیک اختران
 بس کنیزان، هم‌ره آزادگان
 دخترِ فرعون و آن شه‌زادگان
 شُر شُرِ آبی و نیزاری و نیل
 نیمه عریان، حوریانِ بس جمیل
 رقصِ آنان، در میانِ آب بود
 در کفِ ساقی، شرابِ ناب بود
 یک سبد بر نیل، ناگه شد عیان
 هم‌چو یک زورق^۱ که بر آبی، روان

۱. زورق: قایق، کشتی کوچک

پا نهادند آن کنیزان، اندر آب
 کودکی دیدند، هم‌چون آفتاب
 خفته در گهواره^۱ گردانِ خویش
 کاب نیل^۱، او را به پس می‌بُرد و پیش
 دستِ یزدان، شامل و همراهِ او
 تا بیاساید ز کیدِ هر عَدُو
 یک بَلَم^۲ با گوهری چون شبچراغ
 مادری گریان بُد و دل، پُر ز داغ
 در درونش، خفته طفلی هم‌چو ماه
 تا که ظلمت را کند هم‌چون پگاه
 آرمیده^۳ طفلِ پاکِ با خدا
 تا نماید خوب را از بد، جدا

۱. کاب: مخفف (که آب).

۲. بَلَم: قایق، زورق کوچک تخته‌ای

۳. آرمیده: خفته، خوابیده، استراحت کرده، از مصدر آرمیدن می‌آید.

فرّ و آزادی ببخشد در جهان
 آیه‌هایی آورد از آسمان
 بت شکن گردد، بگوید از خدا
 تا جهان گردد ز محنت‌ها، رها
 زورقی بی‌ناخدا بر آب نیل
 چون سُکاندارش بُود، ربّ جلیل
 آن صدف، باؤلؤلؤلای خویش
 اندک اندک دور شد، از جای خویش
 با شجاعت، مادری با قلب ریش
 با نماز و روزه و حال پریش
 میریام^۱ در ماتم و با ترس و بیم
 التماسش با خداوند کریم
 در غم و هجران او شد بی‌قرار
 ناظر قایق شد و در انتظار

۱. حضرت میریام یا مریم (ع) که خواهر حضرت موسی (ع) است.

۵۲

جدایی مادر و فرزند

کودکِ زیبا و پاک و با خدا
 جور^۱ فرعون، کردش از مادر جدا
 از بر و آغوشِ گرمِ مادرش
 بوسه‌های دل‌نوازِ خواهرش
 مادرِ موسی^۱، نگاهش سوی نیل
 دستِ او، سوی خداوندِ جلیل
 زیر لب می‌گفت غمگین و نژند:
 «تا به کی یعقوبیان، در قید و بند؟
 گر که طوفان گردد و موج و خروش
 اخترِ عبرانیان گردد خموش

 ۱. جور: ستم

گر که طغیانی نماید آبِ نیل
واژگون گردد، بمیرد آن جمیل

او گرسنه، تشنه و بی‌شیر و آب
فارغ از دنیای خویش و غرقِ خواب»

دستِ اسرائیلیان، سوی خدا
بازبانِ روزه و ذکر و دعا

وحی آمد سوی مریم، ناگهان
«تو نه‌ای^۱ آگه ز اسرارِ نهان

خشمِ دریا، تُندر^۲ و گردابِ نیل
دستِ ما می‌باشد و حُکمِ جلیل

هرچه فرمان می‌دهم، آن می‌شود
اژدهای من، نگهبان می‌شود

۱. نه‌ای: نیستی

۲. تُندر: غرّش

مُردگان را گر بخواهم، جان دهم

مردِ حق را هر چه خواهم، آن دهم

ما اسیری را شه دنیا کنیم

چشمِ یعقوبِ نبی، بینا کنیم

ما رئوف و مهربان و عادلیم

کی ز اسرارِ نهان، ما غافلیم؟»

مادری دستش به سوی آسمان

التماسش با خدای مهربان

۵۳

تسلیم شدن مادر حضرت موسی (ع) به مشیت الهی

پس سپرد او را به یزدانِ جهان
صانعِ این چرخِ گردون^۱ و زمان
بندهء حق، طفلِ معصومِ خدا
در درونِ زورقِ بی ناخدا
روی آبِ نیل و حیران، مادرش
لطفِ ایزد بود، یار و یاورش
آب و نیزاری و رودِ بی کران
امر و فرمانِ خدای مهربان
پرتو افشان بود، روی آب نیل
تا که فرعون را کند روزی ذلیل

۱. چرخ گردون: آسمان

چون کنیزان بر گرفتندش ز آب
 کودکی دیدند، هم‌چون آفتاب
 چون که آن شه‌زاده، آن گنجینه دید
 شاد و خندان، سوی آن قایق دوید
 دخترِ فرعون، سبد را چون گشود
 طفلِ معصومی، دل و دینش ربود
 دختِ شه، عاشق شد و پیمان بست
 مهرِ کودک، در دل و جانش نشست
 او چنان مادر، بر او شد مهربان
 موسی‌اش نامید، آن دُرِّ گران^۱
 پس روان گردیده سوی کاخ شاه
 تا ببیند کودکی، مانند ماه

۱. دُرِّ گران: مروارید پریها، گران قیمت

۵۴

مشورت فرعون با سه وزیر اعظم

چون که کودک، قصدِ طُنّازی نمود

تاجِ شاهی از سرِ فرعون، ربود

چشمِ فرعون، چون به موسی خیره شد

بیم و وحشت، بر وجودش چیره شد

پس به یادِ خوابِ آن شب اوفتاد

آهِ غمگینش برآمد از نهاد

داد فرمان، تا وزیران آمدند

محرمان، لیبک گویان آمدند

چون که با آنان، سخن آغاز کرد

عقده‌های جانِ خود را باز کرد

ماجرای خوابِ خود را باز گفت
 شرح خوابِ خویش، از آغاز گفت
 گفت بیلعام^۱، آن وزیرِ پستِ دون:
 «تاج و تختِ شه، کند او واژگون
 این، شروعِ انقلاب و خفت است
 شورش و بلوا و خوف و ذلت است
 پس بُکش او را و بر کن ریشه را
 راحت و آسوده کن اندیشه را»
 شد خموش ایوب^۲، در آن بارگاه
 تا شود فرّ و شکوهِ او تباه
 گفت با فرعون، شُعَیب^۳ نیک‌خواه:
 «هست چون کودک، ندارد او گناه»
 اندک اندک خشمِ فرعون شد خموش
 خونِ بیلعامِ شریر آمد به جوش
 آن پسر را حق رها کرد از مَمات
 تا پیمبر گردد و بخشد نجات

۱ و ۲ و ۳. فرعون، سه وزیر اعظم به نامهای بیلعام، ایوب و بیترو (شعیب) داشت

۵۵

کودکی و نوجوانی حضرت موسی (ع) در کاخ فرعون

در درونِ کاخِ فرعون، پا گرفت
 در دلِ شه‌زادگان، مَآوا^۱ گرفت
 عزّت و شوکت ببخشیدش حکیم^۲
 تا رَوَد در طور و گردد، او کلیم
 هم‌چنان شه‌زادگان تعلیم دید
 علم و دانش را ز هفت اقلیم دید
 او فرا بگرفت رمز و رازِ جنگ
 در لباسِ رزم و زیبا و قشنگ

۱. مآوا: پناهگاه، جای آرامش

۲. منظور، خداوند متعال است.

آشنا با دانش آن روز گشت
 در فنون، چون شمع شب افروز گشت
 مکر و کیدِ ساحران را دیده بود
 وز ستم‌هاشان دلش لرزیده بود
 خسته از فسق و فجورِ ظالمان
 با دلی پر خون و اندوهی گران
 گشت آگه از غمِ عبرانیان
 زیر تبعیض و عذابِ مصریان
 شاهد و ناظر که قومی زیر دست
 می خورد شلاق از مردانِ مست
 در ستایش، خالقِ نادیده را
 منتظر، یک ناجی و بُگزیده را
 خواستار رهبر و آزادی‌اند
 لایقِ فرّ و شکوهِ شادی‌اند

۵۶

حضرت موسی (ع) و مرد متجاوز مصری

در مسیرِ کارگاهِ سیبِطیان
 بی خردِ مردی ز جمعِ مصریان
 تازیانه بر کف و توهین به لب
 ناسزاگویان و هم، نفرین به لب
 با غضب می زد یکی از عبریان
 چهره اش خونین نمود و جسم و جان
 در تلاش و کوششِ ختمِ نزاع
 در ره آزادی و بهر دفاع
 چون که موسی، پای در میدان نهاد
 مردِ ظالم اوفتاد و جان بداد

پس خبر دادند بر فرعونیان
گشته شد اینک، یکی از مصریان
فتنه انگیزان به میدان آمدند
با سپاه و حکم دیوان آمدند

۵۷

هجرت حضرت موسی (ع) از خاک مصر

لاجَرَم^۱ هجرت نمود از آن دیار
 بود تقدیرش که بیند روی یار
 رفت موسی چون به سوی راهِ خویش
 پشتِ پا زد بر مقامِ و جاهِ خویش
 مردِ حق، چون پشت بر فرعون نمود
 رو به سوی جُلگه^۲ و هامون^۳ نمود
 هَمَدَمَش شب بود و نور و آفتاب
 خاک و خاشاک و مسیرِ پُر سراب

۱. لاجَرَم: ناگزیر، باید، به‌طور جبری

۲. جُلگه: زمین صاف و هموار که چین‌خوردگی یافته است.

۳. هامون: خشکی، دشت، سطح هموار

یادِ شهر و مردمی، زیرِ ستم

جانِ او آزرده از اندوه و غم

نالیه و آه و فغانِ کودکان

مرگِ رِقَّتِ بار^۱ هر مردِ جوان

بارِ غم بر دوشِ پیرانِ حزین

رنگِ وحشت، اوفتاده بر جبین

نشتری بود و عذابِ بسِ گران

تا خَلَد^۲ بر جانِ موسای جوان

۱. رِقَّتِ بار: ترخم برانگیز، دل سوزاننده

۲. خَلَد: از مصدر خلیدن، فرورفتن، زخم شدن، مجروح شدن

۵۸

آشنایی حضرت موسی (ع) با دختران حضرت شعیب (ع)

راهِ موسی پُر نشیب و پُر فراز
 تا که بر او فاش گردد رمز و راز
 پس فرود آمد سر چاهِ شعیب
 لطفِ یزدان بود و دستِ حق ز غیب
 قیل و قالِ دختران، بر طَرَفِ چاه
 جبر و زورِ آن شبانان در پگاه
 غاصبِ آبِ چَه آن دختران
 حوریانِ نیک و خوب و مهربان
 مردِ حق، اینک رسید از گردِ راه
 تا که گردد حامیِ هر بی‌پناه

گلّه داران را ادب کرد آن زَعیم

با عصا و قدرتِ عقلِ سلیم

دختران، خرسند و چاه، آزاد شد

روح و جانِ جملگی شان شاد شد

با خبر شد تا شُعیبِ نیک خواه

پس پیامش داد، کاید^۱ در پناه

گفت موسی را که ای مردِ خدا!

ای که گشتی بهر ما، مشکل گشا

آرزومندم بمانی نزد ما

ای جوانِ مردِ شریفِ با صفا!

لاجرم موسی بماند و شد شبان

در کنار آن حکیمِ مهربان

۱. کاید: مخفف که آید.

۵۹

حضرت موسی (ع) در اندیشه خاندان یعقوب

آن شبانِ مهربانِ با صفا

در تلاش و کوشش و ذکر و دعا

او گرفتارِ غم و هجران و درد

با دلِ خونین و بارِ خسارِ زرد

از غمِ آن بردگانِ زیرِ یوغ

اخترانِ تیره بختِ بی فروغ

تا به کی ، شلاق و ظلم و بردگی؟

آه و سوز و ناله و افسردگی؟

بس ستم بر عبریانِ بی پناه

در مناجاتِ خدایند و اله

پس چرا یکتاپرستانِ جهان

چون غلامان، در کفِ نابخردان؟

بندگانی تـشـنـهءِ عدلند و داد

ببیدِ مجنونند و سرگردانِ باد

سالیان، در غربت و آوارگی

با غم و اندوه و با بی‌چارگی

قومِ توحیدی و پاک و بی‌ریا

انتظارش، رحمت و عدلِ خدا

هست اسیرِ بدسگالانِ پلید

خارِ غم در قلبِ آنان می‌خاید

قوم، اسیرِ فاسقانِ رذل و پست

ناجوان‌مردان و نادانانِ مست

مصریان، مشتاقِ بت‌های زبون

عبریان، در راهِ اَلله، غرقِ خون

جان، فدایِ فرّ و جاهِ کبریا

صادق و پاک و عقیف و بی‌ریا

۶۰

پیوند حضرت موسی (ع) با حضرت صفورا (ع)

آن شبان، در فکر و در اندیشه شد
 آرزومندِ سرا و ریشه شد
 هر سحر می بُرد با ذکرِ خدا
 گلّهٔ ارباب را بهر چَرا
 در تفکّر از برای زندگی
 خانه و کاشانه و سازندگی
 همسر او شد صَفورای جوان
 دختِ طَنّازِ شُعیبِ مهربان
 زوجهٔ موسی، نجیب و نازنین
 با ردایِ راهِ راهِ پُر ز چین

۶۱

آشکار شدن خدای مهربان در بوتۀ خار به حضرت موسی (ع)

روزها موسی ز هامون و ز دشت
همره آن گوسفندان می گذشت
در پگاهی، گوسفندی شد دوان
در پی آن نیز موسی شد روان
گوسفند، از چشم او شد ناپدید
گیج و سرگردان شد و آن را ندید
موسی عمران، روان شد سوی کوه
جلوه حق دید و نوری پر شکوه
بوتۀ بود و شعله بود و نار بود
ذات و جود و هستی دادار بود

نور بود و حشمت و عِزّ و جلال
 شوکتِ یزدانی و فَرّ و کمال
 آن خدای خالقِ این آسمان
 حامیِ بیچاره و درماندگان
 او در اندیشه، خدا را دیده بود
 در درونش، گفتِ او بِشَنیده بود
 پس ندا آمد ز اوجِ کهکشان:
 «ما غَفوریم^۱ و رحیم و مهربان
 ای کلیم الله! تو والا گشته‌ای
 مَحرمِ اسرارِ بالا گشته‌ای
 هم‌سخن گشتی تو با ربِّ جلیل
 معتبر گشتی تو هم‌چون، آن خلیل^۲

۱. غفور: بسیار بخشنده، بخشایش‌گر، به معنای بخشودن

۲. خلیل: دوست خالص، صادق و مهربان، در این جا مقصود حضرت ابراهیم خلیل الله است.

هم‌کلامی با خدای جاودان
خالق این آب و خاک و آسمان
چون که بگذشتی ز تخت و تاج شاه
از برای بردگان بی‌پناه
دور بودی از خطا و از گناه
از میان فاسدان روسیاه
کار تو، ارشادِ خلق و رهبری
نام تو، زینندهٔ پیغمبری
ای شبان پاک و نیک و بی‌گناه
میهمان گشتی تو در این بارگاه
این زمان، بگشای درهای نیاز
تا تو را آگه کنم از رمز و راز
راه تو نور است و عدل و داوری
چلچراغ حکمت و روشنگری

بت شکن گردی چو ابراهیمِ ما
 در کفِ تو، پرچم و دیهیمِ ما
 با عنایت‌های ما، ای مردِ پاک!
 می شوی پیغمبرِ این آب و خاک «
 گفت موسی: «ای کریمِ مهربان!
 قادرِ مُطلق، خداوندِ جهان
 تو بزرگی و کریمی و رحیم
 صاحبِ این چرخ و گردونِ عظیم
 اُمّت، در بند و حیران و حَزین
 کودکان، با اشکِ حسرت، بر جَبین
 درد و غم بر جانِ طفلانِ ضعیف
 بیوگانِ گوژ^۱ و رنجور و نحیف
 با همه اندوه و زجرِ بسِ گران
 در ره حَقّند و لطفِ بی‌کران

۱. گوژ: خمیده، منحنی

پس رها گردانِشان از قید و بند

تا به کی، حرمان و یأس و چون و چند؟»

پس ندا آمد ز عرشِ کبریا:

«پا برهنه، در حضورِ ما بیا

من شنیدم ناله‌های کودکان

پس قسم خوردم به این کون و مکان

می‌کنم آزادشان از بردگی

مصریان، در غفلتند و هرزگی

راهِ تو هموار و روشن، ای شبان!

تا ظفر یابی بر آن شه، بی‌گمان

پس بشارت ده به قومِ بی‌پناه

که خدا بشنید، آن اندوه و آه

گفت موسی: «بردگان و عبریان

زخمُ بر جانند زین دیو و ددان

در تَحْيُر^۱ که خدای ما کجاست؟

نام او بر گو که ما را مُقْتَدَاسْت»

تُنْدَرِي بُوْد و سُرُوشِي و نِدا

می‌رسید از دَرِگَه آن کِبِرِیا

گو، من آن هستم که هستم تا ابد

عدل و میزانی برای خوب و بد

مِن، همان دادار و رحمان و رحیم

خالق و جَبَّار^۲ و سَتَّار^۳ و کریم

۱. تَحْيُر: در حیرت، شگفتی و تعجب، سرگشته، خیره و آشفته

۲. جَبَّار: خداوند نیرومند، اسم و صفت خدا

۳. سَتَّار: پوشاننده، اسم و صفت خدا

۶۲

فرمان خداوند به حضرت موسی (ع) درباره آزادی بنی اسرائیل

پس بده فرعونیان را این ندا

که رها سازید این قوم مرا

امر و فرمان خدای مهربان

از برای عبریان و سبطیان

گفت موسی: «ای خدای جاودان!

من زبانم الکن^۱ است و ناتوان

در کف من، جز عصایی بیش نیست

از عصایم، شاه را تشویش نیست

او شهنشاه است با رزمندگان

افسر فوج عظیم بی کران

۱. الکن: زبان لکنت دار

با سپاهی بی‌شمار و بس دلیر
 رزم‌جویانی قوی؛ مانند شیر
 افسرانی جمله با تیر و کمان
 با سوارانی شجاع و پر توان
 جنگ‌جویان با هزاران تیغ تیز
 در نبرد و در ستیز و در گریز
 پس ندا آمد ز عرش کبریا:
 «هان! مترس از این همه رنگ و ریا
 ظلم فرعون، بی‌آمان و ناروا
 با عصایت، چیره گردی موسیا
 کافران و ملحدان پُر خطا
 ناتوان هستند نزد این عصا
 همره هارون برو تا کاخ شاه
 از برای قوم پاک و بی‌گناه
 کار تو یک انقلاب جاودان
 روشنی بخش زمین و آسمان»

۶۳

دیدار حضرت موسی و هارون (ع) با فرعون

گفت موسی پس به فرعونِ لَعین^۱:

«بهر آزادی، رها کن جور و کین

بَرده هستیم و غلامِ زیرِ دست

بس لگدها خورده از مردانِ مست

نالِه و فریادمان یزدان شنید

روزگارِ ناخوشِ ما را چو دید

خورد سوگند او به این کَوْن و مکان

کز اسارت می رَهانَد بَرَدگان

۱. لَعین: لعنت و نفرین شده، رانده، رَجیم

گفت فرعون: «کی شناسم من، خدا

کو خدای خالق و کو رهنما!؟

پس منم، اینک خداوندِ جهان

حاکم بر چرخِ گردون و زمان»

گفت موسی پس به فرعونِ خبیث:

«گُمَرَه و غافل مشو از این حدیث

هست پنهان، خالق از چشمانِ ما

او حکیم و قادر است و مُقْتَدَا»

۶۴

دیدار دوباره حضرت موسی و هارون (ع) با فرعون

شاه، چون موسی^۱ و هارون را بدید

بس بر آشفت و جبین در هم کشید

گفت با موسی: « که گفتی از خدا

که ندارد چشم و رخسار و ردا

چیست بُرهان و نشانت، ای شبان؟!

از حقیقت غافلستی، بی گمان »

گفت موسی: « ای شه با فرّ و جاه!

پس بترس از خشم و از قهر اله

یک نشانه از خدای آسمان

تا بینی قدرتِ حیّ جهان »

گفت موسیٰ^۱ به هارون، این چنین:

«در فِکن عصای خود را بر زمین»

پس عصا افکند و آن، چون مار گشت

شاه، غمگین و نزار و زار گشت

آن فُسونگر^۱، ساحرانِ مصر و نیل

جملگی، گردیده ترسان و ذلیل

پس عصای خویش را انداختند

وَز عصای خویش، ماری ساختند

مارِ هارون، خوردِ مارِ ساحران

قدرتِ موسیٰ^۱، فُزون^۲ گشت آن زمان

۱. فُسونگر: افسونگر، جادوگر

۲. فُزون: افزون، بسیار

۶۵

ده ضربت

پس بگو موسی به آن گمراه شاه
 تو رها کن بردگان بی گناه
 ورنه سوزد خشم من، بنیاد تو
 محو می سازم ز دنیا یاد تو
 می زخم ده ضربه بر این سرزمین
 تا پریشان گردی و زار و حَزین
 نیل را سازم به یک دم، هم چو خون
 سرنگون خواهی شد و زار و زَبون
 نیل، خونین گشت و فرعون، خوار و زار
 سخت حیران شد ز جور روزگار
 بعد از آن، غوک^۱ و شپش آمد پدید
 خلق را حیوان وحشی بر درید

۱. غوک: قورباغه، وزغ

این همه ضربت که از ایزد رسید
 باز فرعون، قدرتِ حق را ندید
 پس مرض آمد به امرِ کردگار
 تا براوفتد گوسپند، از آن دیار
 چون خدا سر سختیِ فرعون بدید
 مصریان را جوش و زخم، آمد پدید
 پس فرود آمد تگرگی بس گران^۱
 بر سرِ جادوگران و ساحران
 آتشِ سوزان ز اوجِ آسمان
 آمد و گسترده شد در یک زمان
 جمله‌ای از آن ملخ‌های عجیب
 ترس و بیم و وحشت و خوفِ مهیب
 بعد، ظلمت چیره شد بر روی شهر
 روی کوه و برزن و باروی شهر

۱. گران: سنگین

باز هم فرعون، پشیمانی نمود

هر بلا کامد، گران جانی نمود

پس زبون گشتند جمله ساحران

اعتراض آمد ز سوی کاهنان

عاقبت گفتند فرعون را که هان!:

«جملهٔ عبرانیان را وارهان

ورنه ویران می شود این مرز و بوم

قدرتِ موسیٰ^۱ فراگیرست و شوم»

گفت فرعون: «عبریان، زان منند

أُمَّتِ موسیٰ^۱، غلامانِ منند

بی غلامان، رونق و شاهیم نیست

تاج و تخت و افسر و دیهیم نیست

ترک کن موسیٰ^۱، دیارِ مصر و نیل

بس کن این افسانه و آن قال و قیل

گر شوی بارِ دگر بر من، عیان
 خواهمت گُشت، ای زَعیمِ عِبریان!

پس برون شد موسی از دربارِ شاه
 شد روانه سوی قومِ بی پناه!

پس ندا در داد موسی را خدا:
 «ای کلیمِ من! بگو بر قومِ ما

خواهم امشب، ضربتِ دیگر زَنم
 نیمه شب، من ضربهٔ آخر زَنم

می گَنم از بیخ و بن، بنیادشان
 می گُشم، هر طفلِ اوّل زادشان

خَلق را بر گوبه من، تمکین کنند
 سَر در خانه به خون، رنگین کنند

چون شب آمد، شیون و فریاد شد
 گاهِ مرگِ طفلِ اوّل زاد شد

۶۶

خروج از مصر

فرعون، شبانگاه موسی و هارون را ندا داد و گفت:

« همراه قوم خود از مصر خارج شوید، خدا را بپرستید و مرا هم دعا کنید.»

بَرده، آزاد و رها و رانده شد

ریشه‌های بَرَدگی سوزانده شد

چون چنین بر اُمّتِ موسی ۱ گذشت

قوم، عازم شد به سوی کوه و دشت

قوم، پا در راهِ آزادی نهاد

رو به سوی عزّت و شادی نهاد

طِبِّقِ فَرْمَانَ خَدَاوَنَدِ كَرِيمِ
 جملگی بردند با خود، زرّ و سیم
 بود موسیٰ^۱ با همه عشق و توان
 حاملِ تابوت و مُشْتی استخوان
 استخوانِ یوسف، آن مردِ خدا
 آن صدیقِ خوب و نیک و رهنما
 پس شِخینا^۱، رهبر و در پیش بود
 رهنمای قومِ نیک‌اندیش بود
 چون سه روز از هجرت و شادی گذشت
 خلق، راهی شد به سوی کوه و دشت
 چون نبی، بندِ اسارت را گسست
 شه، پشیمان گشت و عهدِ خود شکست
 داد فرمان، لَشْكَرِ سَفَاکِ را
 تا که ره گیرند، قومِ پاک را

۱. شِخینا: نور خداوند، فَرّه ایزدی

مصریان بر عبریان برتاختند

لرزه بر اندامشان انداختند

کودکان، گریان و زار و دل پَریش

مادران، در فکرِ فرزندِ خویش

ترس و وحشت بود و بیم و اضطراب

خشم و دهشت بود و رنج و التهاب

شکوه‌ها می‌شد به موسای کلیم

بردگی مان بود به، زین ترس و بیم

هم‌رهان را گفت موسی^۱ آن زمان:

«می‌رسد بر ما نوید از آسمان

آب دریا را زهم خواهم شکافت

سوی ارضِ آخرین خواهم شتافت»

شُد دو نیمه، آب دریا ناگهان

تا کزان جا بگذرند عبرانیان

۱. شکوه: شکایت، گله

عبریان از آب، چون بیرون شدند
 ناظران لشکر فرعون شدند
 لشکر فرعون چو بر دریا رسید
 ناگهان امواجشان در بر کشید
 راه رجعت،^۱ بسته و مسدود شد
 قوم ظالم، گشته و نابود شد
 خواهر موسی^۱ که چنگش^۲ بُد به کف
 نغمه‌ها می‌خواند با آهنگِ دف^۳
 اُمّتِ موسی^۱ کنار کوه و دشت
 ذکرِ حق‌گویان از آن‌جا می‌گذشت
 با وجودِ غُرّش و طوفان و باد
 اُمّتِ موسی^۱ رها گشتند و شاد

۱. رجعت: بازگشت، باز آمدن

۲. چنگ: از ابزار موسیقی

۳. دف: از ابزار موسیقی

۶۷

نوید عطای لوح ده فرمان

تابه پای کوه سینا آمدند

از پی نور شینا آمدند

طور سینا رونق والا گرفت

حضرت موسیٰ در آن سکن گرفت

چهرهٔ مرد خدا در کوه طور

تابش خورشید بود و فرو نور

جلوه‌ها و حشمتِ کرویوان

از فراز کوه، سوی کهکشان

وقت دیدار کلیم الله و یار

جسم او لرزان و روحش، بی‌قرار

رخصت دیدار موسیٰ با خدا

رمز و راز و جود و عشق کبریا

پیشِ چشمش پرده‌ها شد ناپدید
 راز و رمز و سِرِّ پنهان را بدید
 رفت موسی^۱ تا ببیند روی یار
 فرّ و جاه و شوکتِ پروردگار
 کُرنشِ کروبیان بر آن کلیم
 رحمتِ حق بود و لطفِ آن کریم
 ابرِ تاریکی ز عرش کهکشان
 در میانش، نار^۱ و نوری شد عیان
 پس فرود آمد ز بالای سِتیغ^۲
 تندر ویران‌گری با رعد و میغ^۳
 نورِ حق را بر فرازِ کوه دید
 پس ندای آسمانی را شنید

۱. نار: آتش

۲. سِتیغ: بالا، بلند

۳. میغ: ابر

من، خدای کهکشان‌های عظیم
 خالق و جبار و ستار و کریم
 آگه‌م از قلب و از اسرارِ تو
 شاهدم بر کار و بر کردارِ تو
 این جهان، در ظلمتِ جهل و فساد
 غوطه‌ور گشته است در کین و عناد^۱
 راهِ حق گیرید و قانونِ خدا
 تا که گردد محو، زشتی و ریا
 لوحِ ده فرمان که آید بر شما
 هست میزانی ز عدلِ کبریا

۱. عناد: دشمنی، ستیز، لج کردن، گردن‌کشی

۶۸

عطای ده فرمان

من، خدای خالقِ کَوْن و مکان
 در زمین و آسمان و کهکشان
 من، برون بردم تو را از مصر و نیل
 تا شوند فرعونیان، خوار و ذلیل
 بر حذر باش^۱ از صَنَم‌های^۲ قشنگ
 بر جَبینِ بت پرستان، داغِ ننگ
 بیخود و بیهوده، با کذب و ریا
 تو مَبَر، نامِ خداوند و اله

۱. بر حذر باش: دورباش

۲. صَنَم: بت

روزِ شنبه، در مناجاتِ کریم

راحت و آسوده و فارغ، ز بیم

شادمانی کن، تو ای نسلِ بشر!

تارهایی یابی از هر گونه شر

احترامِ والدین از واجبات

تا تو را افزون شود، عمر و حیات

ایزدِ دانا به به الواحش نبشت

قتل، ممنوع است و کُشتن، کارِ زشت

پس زنا، مطرود^۱ و مردود^۲ و تباه

واجب آمد اجتناب^۳، از این گناه

هست دزدی، کارِ نامردانِ دون

شیوه‌ای از بد سیگالانِ زبون

۱. مطرود: طرد و رانده شده

۲. مردود: رد شده

۳. اجتناب: دوری کردن

بر حذر باش از گواهیِ دروغ
تا دلت روشن شود؛ جان، پر فروغ
مالِ هموعان مکن تو آرزو
تا ظفریابی^۱ به خصم و بر عَدو
لطفِ یزدانی و احکامِ خدا
از برای دردِ بی درمان، دوا
این قوانین، از برای زندگی
چلچراغی هست با تابندگی

۶۹

وسوسهٔ قبطیان و ملحدان مصری و بی‌خردان

موسیٰ آن‌در مَحْشَاو^۱ در طور بود
 مُسْتَفِیض^۲ از لَمْحَه^۳ آن نور بود
 چل شب و چل روز، در ذکر و دعا
 تا به دست آرد قَوَانینِ خدا
 قیل و قالِ سَاحِرَانِ و قِیْطِیَانِ
 غَافِلَانِی از مِیْآنِ عِبْرِیَانِ
 کافری گفتا: «کجایی، ای شبان!؟»
 چهره‌ات بِنَمَا کُنون بر ما عِیَانِ

۱. مَحْشَاو: اندیشه، فکر

۲. مُسْتَفِیض: بهره‌مند، طالب فیض، فیض برنده

۳. لَمْحَه: درخشیدن، درخشش برق، مدتی اندک

رهبرِ ما از نظر، پنهان شده
 قومِ او در دشت، سرگردان شده
 تا به کی، سرگشتهٔ هامون و کوه؟
 پس کجا شد، ارضِ موعود و شکوه؟
 وعده‌هایت، باطل و پوچ و دروغ
 راهِ تو، تاریک و بی نور و فروغ
 جملگی،^۱ گمراه و سرگردانِ دشت
 چرخِ گردون بر مرادِ ما نگشت
 رفت او، از این دیار و سرزمین
 پس عصایش سحر و جادو، بُد یقین
 گفت ما را از خدای دیرخشم
 کو^۲ بُود پیدا و هم پنهان، ز چشم

۱. جملگی: همه، همگی

۲. کو: که او

آن خدایی که ندارد چشم و گوش

او عطا کرده به ما، این عقل و هوش

گاوِ زرین، بهر ما، شایسته‌تر

از خدایی که ندارد دست و سر

بعد از این، بت‌ها بسازیم از طلا

حافظِ ما باشد از شرّ و بلا»

۷۰

رقص و پایکوبی گمراهان در برابر گوسالهٔ طلایی

أُمَّتٍ خَسْتَهُ زَبِيداً زَمَانِ

کلبه‌شان خِشت و گِلِ بی‌سایه‌بان

سَالِهَا دَرِ وَادِي وَ دَرِ كَوْهٍ وَ دَشْتِ

زار و سرگردان، ز هامون می‌گذشت

هَمْرَهُ جَادِ وِ گِرَانِ وَ كَافِرَانِ

همنشینِ گمراهان و ساحران

بَا هِيَاهُويِي عَظِيمِ وَ بَسِ شِگْغَتِ

اتِّفَاقِ جَانِ گِدَازِي دَرِ گِرَفْتِ

کوره شد آماده و زرها شد آب

شد عیان، گوساله از زره‌های ناب

شور و شوق و اشتیاقِ کافران

مُلاحِدان و زرگران و قِبطیان

بس صُراحی، خالی و ساغر^۱ به دست

جامِ مینا بر لبِ مردانِ مست

رقص می کردند زن ها پر فُسون

مستِ می بودند و در راهِ جنون

جملگیِ مؤمنان، گریان و زار

با دلی خونین، زِ خشمِ روزگار

۱. ساغر: پیاله و ظرف می

۷۱

شکستن دو لوح تورات مقدس

حضرتِ موسیٰ^۱، نبّیِ عبریان
 در کَفّش، توراتِ یکتای جهان
 خامه^۱ حقّ و خدای آسمان
 حک شده^۲ بر آن، دو لوحِ جاودان
 سوی اُمّت، آمد از بالای کوه
 با جلال و حشمت و فرّ و شکوه
 ناگهان گوساله^۲ زرّین بدید
 خشمگین گردید و پیراهن درید

۱. خامه: نی و قلمی که با آن چیزی می‌نویسند.

۲. حک شده: کنده شده، نوشته شده

لرزه بر اندامِ موسی اوفتاد

آه و افسوسش بر آمد، از نهاد^۱

دَرَفِکَنَدِ الوَاحِ زَرَّیْنِ اِلَهِ

گاوِ زَرَّیْنِ، خُردِ گردید و تباه

چون که موسی^۱ از غضب، این کار کرد

خَلَقَ، نَادِمِ گشت و اِسْتِغْفَارِ^۲ کرد

۱. نهاد: درون، فطرت، سرشت

۲. استغفار: درخواست بخشایش و عفو کردن

۷۲

رفتن حضرت موسی (ع) به کوه سینا

برای دومین بار

بارِ اِلَها گفت، موسیٰ ُ با خدا

تو بیخ‌شای، ای جلالِ کِبریا!

چل شب و روزی به درگاهِ خدا

گفت موسی: «ای خداوند و اِله!»

قومِ تو بس نادِم و نالان شدند

توبه‌ها کردند و هم گریان شدند

لطف کن بارِ دگر، احکامِ خویش

تا ابد، جاوید گردان نامِ خویش»

پس خداوندِ کریم و مهربان

قومِ نادِمِ گشته را بخشیدشان

او عطا فرمود الواحِ دگر

روشنایی بخشِ اَبْنای^۱ بشر

۱. اَبْنَا: جمع واژهٔ بِن، پسران، مردم، انسان‌ها

روش هسانا یا اول سال عبری

ده روز توبه

به سالِ نو، خدا این سان ندا داد

پیام دلنشین، بر قوم ما داد

به پا خیز، ای که در خوابِ گرانی!

که ایزد، مژدهٔ عفو و جزا داد

چو گشتم رهسپارِ خانهٔ او

مرا فرمانِ پرهیز از ریا داد

چو بشنیدم من، آیاتی ز تورات

دل و روح و روانم را صفا داد

طنینِ روح بخشِ شاخِ قوچی

تنم لرزاند و روحم را جلا داد

کنون روزِ قضا و حکمِ قاضی است

نماز و روزه، دردم را شفا داد

چو دل بشکست و احسان‌ها فزون گشت

نویدِ عمرِ با عزت به ما داد

هر آن کس، توبه کرد اندر مناجات

خدای آسمان، دردش دوا داد

عزیزان، روزِ دین است و قضاوت

خدای مهربان، بخشش به ما داد

چو دل جوئی نمودیم از غریبان

دل ما را ز درد و غم رها داد

یوم کیپور

روزهٔ بزرگ کلیمیان

روزِ حُکم و روزِ میزان^۱ و ره دین آمدیم
سر فرو آورده و نالان و غمگین آمدیم

دفترِ عدلِ تو باز و داوری‌های تو حق
قلبِ خود، بشکسته و در راهِ آیین آمدیم

در ترازوی عدالت، پرگناه و بی‌ثواب
با زبانِ روزه و پر درد و بی‌کین آمدیم

این زبان و دست و چشم و گوش، در اوج گناه
ترس و وحشت حُکم فرما شد، ره دین آمدیم

روزِ حُکم است و قضاوت، کوله‌بار ما تهی است
ما گدایان در پی تعظیم و تمکین^۲ آمدیم

۱. روز حُکم و روز میزان: روز داوری، قضاوت، دادرسی و عدل

۲. تمکین: فرمان برداری، احترام کردن، پذیرفتن

روزه‌ها و توبه‌ها و گریه‌هایم را نگر
 با دو چشم تر، سوی توراتِ زرین آمدیم

این عبادت‌ها نباشد لایقِ درگاهِ تو
 ریزه خوارِ خوانِ حقّ و بهرِ تسکین آمدیم

تو بزرگی و عظیمی و کریمی و رحیم
 رو سیاه و شرمسار و زار و غمگین آمدیم

بارِ اِها! هم پیمبر، خفته و هم آن شبان
 حامی ام شو، در مناجاتیم و مسکین^۱ آمدیم

قادری و مُتعالی و حلیمی و حکیم
 با دلی پُر سوز و هم، با اشکِ خونین آمدیم

«آریا»^۲ چشم و امیدش سوی الطافِ خداست
 ایزدِ ما مهربان است و به تحسین^۳ آمدیم

۱. مسکین: بی‌چاره

۲. آریا: ابراهیم سعیدیان، تخلص و لقب شاعر

۳. تحسین: آفرین و احسنت گفتن